

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

﴿ ۲ ﴾

* انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

* از: آثار منتخب لینین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ تکثیر: ۱۳۸۱/۰۱/۳۱ (۲۰۰۲/۰۴/۲۰ میلادی)

* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

فهرست

صفحه	عنوان
	<u>انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد</u>
۳	۵- شوراها حق ندارند به سازمانهای دولتی مبدل گردند
۸	۶- مجلس مؤسسان و جمهوری شوروی
۱۴	۷- قانون اساسی شوروی
۲۱	۸- معنای انترناسیونالیسم چیست؟
۳۲	* زیرنویس ها
۳۲	* توضیحات

شوراها - شکل روسی دیکتاتوری پرولتری هستند. اگر یکنفر تئوریسین مارکسیست هنگام رساله نوشتن در باره دیکتاتوری پرولتاریا، این پدیده را بطور واقعی بررسی میکرد (و نظیر کائوتسکی به جزع و فزع خرده بورژوا مابانه برضد دیکتاتوری نمی پرداخت و نغمه های منشویکی را از سر نمیگرفت) آنگاه چنین تئوریسینی یک تعریف عمومی برای دیکتاتوری بیان میداشت و سپس شکل خاص، شکل ملی آن یعنی شوراها را بررسی مینمود و شوراها را بمثابة یکی از اشکال دیکتاتوری پرولتاریا مورد انتقاد قرار میداد.

روشن است که از کائوتسکی، پس از «اصلاحات» لیبرال مابانه وی در آموزش مارکس راجع به دیکتاتوری، نباید انتظار یک کار جدی داشت. ولی بررسی اینکه او به چه نحوی مسئله چگونگی شوراها را مورد تحقیق قرار داده و به چه نحوی از عهده آن بر آمده است بینهایت جالب توجه است.

او چگونگی پیدایش شوراها را در سال ۱۹۰۵ بیاد می آورد و مینویسد شوراها آنچنان «شکلی از سازمان پرولتری را بوجود آوردند که از تمام اشکال دیگر جامع تر (umfassendste) بود، زیرا همه کارگران مزدور را در بر میگرفت» (ص - ۳۱). در سال ۱۹۰۵ شوراها فقط مؤسسات محلی بودند ولی در سال ۱۹۱۷ اتحادیه سراسر روسیه شدند.

کائوتسکی چنین ادامه میدهد: «هم اکنون دیگر سازمان شوراها تاریخچه با عظمت و پر افتخاری در پشت سر خود دارد. ولی آنچه را در پیش دارد از اینهم پرتوان تر است و ضمناً منحصر به روسیه تنها هم نیست. همه جا معلوم میگردد که علیه نیروهای عظیمی که سرمایه مالی از لحاظ اقتصادی و سیاسی در اختیار دارد، اسلوب های پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست» (versagen - این کلمه آلمانی کمی از «کافی نیست» تندتر و اندکی از «ناتوان است» سست تر است). از این اسلوبها نمیتوان صرفنظر کرد و لزوم آنها برای مواقع عادی کماکان باقی میماند، ولی گاه گاه در برابر آنها وظائفی قرار میگیرد که قادر به انجام آن نیستند و موفقیت در انجام آنها فقط در صورت در آمیختن کلیه سلاحهای سیاسی و اقتصادی نیروی طبقه کارگر امکان پذیر است» (ص - ۳۲).

استدلال بعدی مربوطست به اعتصاب توده ای و اینکه «بوروکراسی اتحادیه های کارگری» که بهمان درجه اتحادیه های کارگری ضرورت دارد «بدرد رهبری نبردهای توده ای پرتوانی که بیش از پیش به شاخص زمان بدل میگردند، نمیخورد»...

کائوتسکی در خاتمه میگوید: ... «بدینطریق سازمان شوراهای یکی از مهمترین پدیده های زمان ماست. این سازمان نوید آن میدهد که در نبردهای قطعی عظیم بین سرمایه و کار، که ما به استقبال آن می شتاییم، اهمیت قاطع کسب نماید.

ولی آیا ما حق داریم از شوراهای توقعی بیش از این داشته باشیم؟ بلشویک ها که پس از انقلاب نوامبر (طبق تقویم جدید یعنی طبق تقویم ما: انقلاب اکتبر) سال ۱۹۱۷ باتفاق سوسیال رولوسیونرهای چپ در شوراهای نمایندگان کارگران روسیه اکثریت بدست آوردند، پس از برانداختن مجلس مؤسسان دست بکار آن شدند که شورا را، که تا آنزمان سازمان پیکار جوی یک طبقه بود. به سازمان دولتی بدل نمایند. آنها دموکراسی را، که خلق روس در انقلاب مارس (طبق تقویم جدید و فوریه طبق تقویم ما) بچنگ آورده بود، نابود کردند. طبق همین هم، بلشویک ها دیگر خود را سوسیال دموکرات نخواندند. و اکنون خود را کمونیست مینامند» (ص ۳۳ - تکیه روی کلمات از کائوتسکی است).

هر کس با نوشته های منشویکهای روس آشنا باشد، فوراً متوجه میشود که چگونه کائوتسکی برده وار گفته های مارتف، آکسلرود، اشتین و شرکاء را رونویس میکند. همانا «برده وار»، زیرا کائوتسکی تا حد خنده آوری واقعیات را بسود خرافات منشویکی تحریف مینماید. کائوتسکی این زحمت را بر خود هموار نکرد که از خبر آوران خود نظیر اشتین برلنی یا آکسلرود استکهلمی کسب اطلاع نماید که مسئله تغییر عنوان بلشویکها به کمونیست و مسئله اهمیت شوراهای بعنوان سازمانهای دولتی چه زمانی مطرح شده بود. اگر او این اطلاع ساده را کسب کرده بود، این مطلب خنده آور را نمی نوشت، زیرا هر دو این مسائل را بلشویکها در آوریل سال ۱۹۱۷ مثلاً در «تزهایی» من مورخ ۴ آوریل ۱۹۱۷ یعنی مدتها قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ (و بطریق اولی قبل از برهم زدن مجلس مؤسسان در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸) مطرح کرده بودند.

ولی این استدلال کائوتسکی که من تمام و کمال آنرا نقل کرده ام، جان کلام تمام مسئله مربوط به شوراهاست. جان کلام همانا در اینستکه آیا شوراهای باید بکوشند تا سازمانهای دولتی شوند (بلشویک ها در آوریل ۱۹۱۷ شعار «تمام قدرت بدست شوراهای» را اعلام کردند و در کنفرانس حزب بلشویک ها منعقد در همان آوریل سال ۱۹۱۷ بلشویک ها اظهار داشتند که به جمهوری پارلمانی بورژوازی قناعت نمیورزند و خواستار جمهوری کارگری - دهقانی از تیپ کمون یا شوراهای هستند): یا اینکه شوراهای نباید در این راه بکوشند، نباید قدرت را بدست گیرند، نباید سازمانهای دولتی شوند، بلکه باید بعنوان «سازمان های پیکارجوی» یک «طبقه» باقی مانند (این همان اصطلاحی است که مارتف بکار برده و با آرزوهای ساده لوحانه خود، این واقعیت را، که شوراهای بهنگام رهبری منشویکی آلت تبعیت کارگران از بورژوازی بودند، با ظاهر آراسته ای پرده پوشی نموده است).

کائوتسکی سخنان مارتف را کورکورانه تکرار کرده است بدینمعنی که قطعاتی از مباحثه تئوریک

بلشویک ها با منشیویک ها را برداشته و این قطعات را بدون انتقاد و بطریقی بی معنا بر مسائل عمومی تئوریک مربوط به سراسر اروپا منطبق نموده است. در نتیجه چنان آشی از کار در آمده است که هر کارگر آگاه روس را، هر آینه با استدلالات نقل شده کائوتسکی آشنا شود، از خنده روده بر خواهد نمود.

و هنگامیکه ما به کارگران اروپا توضیح دهیم در اینمورد مطلب از چه قرار است. همه آنها نیز (بجز یکمشت سوسیال امپریالیست ریشه دار) کائوتسکی را با همین خنده استقبال خواهند کرد. کائوتسکی در حق مارتف دوستی خاله خرسه کرده و اشتباه مارتف را با وضوحی فوق العاده به مهملات رسانده است. در حقیقت هم به بینید از گفته های کائوتسکی چه حاصل آمده است. شوراها تمام کارگران مزدور را در بر میگیرند. اسلوبهای پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا علیه سرمایه مالی کافی نیست. شوراها ایفای نقش عظیمی را در پیش دارند که منحصر بروسیه نیست. آنها نقش قاطعی را در نبردهای قاطع عظیم بین سرمایه و کار در اروپا بازی خواهند کرد. اینست گفته های کائوتسکی.

بسیار خوب. «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار» — آیا این نبردها این مسئله را، که کدامیک از این طبقات قدرت دولتی را تصاحب خواهند نمود، حل نخواهند کرد؟
اصلاً و ابداً. معاذالله.

شوراها که تمام کارگران مزدور را در بر میگیرند در نبردهای «قاطع» نباید سازمان دولتی شوند!

پس دولت چیست؟

دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر. بنابراین طبقه ستمکش، پیشاهنگ تمام زحمتکشان و استثمار شوندهگان در جامعه معاصر، باید برای «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار» بکوشد، ولی نباید باین ماشین، که سرمایه بتوسط آن کار را سرکوب مینماید، دست بزند! — نباید این ماشین را در هم شکنند! — نباید از سازمان جامع خود برای سرکوب استثمارگران استفاده کند!

به به، احسنت. آقای کائوتسکی! «ما» مبارزه طبقاتی را همانطور قبول داریم، که تمام لیبرالها قبول دارند. یعنی بدون سرنگون ساختن بورژوازی...

اینجاست که دست کشیدن کامل کائوتسکی هم از مارکسیسم و هم از سوسیالیسم آشکار میگردد. این در واقع پیوستن به بورژوازیست که آماده است هر چه را خواسته باشید جایز شمرد. مگر تبدیل سازمانهای طبقه تحت ستم خود را به سازمانهای دولتی. اینجا دیگر کائوتسکی بهیچوجه نمیتواند خط مشی خود را، که همه چیز را با هم آشتی میدهد و در برابر تمام تضادهای عمیق با عبارت پردازی گریبان خلاص میکند، نجات بخشد.

یا کائوتسکی از هر گونه انتقال قدرت دولتی بدست طبقه کارگر امتناع میورزد، یا اینکه جایز

میشمارد که طبقه کارگر ماشین قدیمی دولتی بورژوازی را بدست گیرد ولی بهیچوجه جایز نیست که این ماشین را در هم شکند، خورد کند و ماشین نوین پرولتری را جایگزین آن سازد. بهر یک از این دو شق که استدلالات کائوتسکی «تفسیر گردد» و «مورد توضیح قرار گیرد»، در هر دو مورد دست کشیدن او از مارکسیسم و پیوستنش به بورژوازی عیانست.

مارکس در «مانیفست کمونیست» ضمن توضیح اینکه، چه دولتی برای طبقه کارگر پیروزمند لازمست نوشته است: «دولت یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده باشد». اکنون شخصی پیدا شده که مدعیست کماکان مارکسیست است و اظهار میدارد که پرولتاریائیکه یکسره متشکل است و به «مبارزه قاطعی» علیه سرمایه مشغولست، نباید سازمان طبقاتی خود را به سازمان دولتی بدل کند. «ایمان خرافی نسبت بدولت»، که انگلس در سال ۱۸۹۱ در باره آن نوشته است: این ایمان «در آلمان به شعور عمومی بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران مبدل شده است»، اینست آنچه که کائوتسکی در اینجا از خود بروز داده است. کارگران مبارزه کنید - کوتاه نظر ما با این موضوع «موافقت» (بورژوا هم با این امر «موافق است»، زیرا کارگران بهر حال مبارزه میکنند و فقط باید در این اندیشه بود که چگونه تیزی شمشیر آنرا در هم شکست) - مبارزه کنید، ولی حق ندارید پیروز شوید! ماشین دولتی بورژوازی را منهدم نسازید و «سازمان دولتی» پرولتری را جایگزین «سازمان دولتی» بورژوازی ننمائید!

کسیکه بنحو جدی با این نظر مارکسیستی موافق است که دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر، کسی که اندک تفکری در این حقیقت کرده است، هیچگاه نمیتواند رشته سخن را باینچنین خام فکری بکشاند که بنابر آن سازمانهای پرولتری قادر به پیروزی بر سرمایه مالی نباید به سازمانهای دولتی بدل گردند. در همین نکته است که خرده بورژوا که دولت برایش «بهر حال» یک چیز خارج از طبقات یا مافوق طبقات است، خود را متظاهر ساخته است. در واقع هم چرا باید پرولتاریا، که «یک طبقه» است، مجاز باشد با سرمایه ایکه نه تنها بر پرولتاریا، بلکه بر تمام مردم، بر تمام خرده بورژوازی، بر تمام دهقانان حکومت مینماید به جنگ قاطع بپردازد، ولی پرولتاریا، این «یک طبقه» مجاز نباشد سازمان خود را به سازمان دولتی مبدل سازد؟ زیرا خرده بورژوا از مبارزه طبقاتی میترسد و آنرا تا پایان، تا عمده ترین نکته نمیرساند.

کائوتسکی کاملاً سر رشته را گم کرده و خود را بکلی لو داده است. دقت کنید: او خود تصدیق نمود که اروپا باستقبال نبردهای قاطعی بین سرمایه و کار می شتابد و اسلوبهای پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست. و این اسلوبها اتفاقاً عبارت بود از استفاده از دموکراسی بورژوازی. پس نتیجه کدامست؟

کائوتسکی ترسید رشته تفکر را به نتیجه حاصله از اینجا برساند.

... نتیجه آنستکه فقط مرتجع، دشمن طبقه کارگر و خادم بورژوازی میتواند اکنون محسنات دموکراسی بورژوازی را رنگ آمیزی کند و در باره دموکراسی خالص یاوه سرائی نماید و بسوی

گذشته سپری شده روی برگرداند. دموکراسی بورژوائی نسبت به نظام قرون وسطائی مترقی بود و میبایست از آن استفاده کرد. ولی اکنون دیگر برای طبقه کارگر کافی نیست. اکنون باید نه به قهقرا، بلکه بجلو، بسوی تعویض دموکراسی بورژوائی با دموکراسی پرولتری نگریست. و اگر کار تدارک انقلاب پرولتری، تعلیم و تشکل ارتش پرولتری در چارچوب دولت بورژوا دموکراتیک ممکن (و ضروری) بود، آنگاه حالا که کار بمرحله «نبردهای قاطع» رسیده است، محدود نمودن پرولتاریا در این چارچوب معنایش خیانت به راه پرولتاریا و ارتداد است.

کائوتسکی به مخصه بسیار مضحکی افتاده است، زیرا برهان مارتف را تکرار کرده، بدون اینکه متوجه شود، که مارتف این برهان را بر برهان دیگری متکی میکند که کائوتسکی آنرا در دست ندارد! مارتف میگوید (و کائوتسکی از دنبال وی تکرار میکند) که روسیه هنوز تا مرحله سوسیالیسم نضج نیافته است و از اینجا طبعاً چنین نتیجه میشود که: هنوز زود است شوراها از ارگانهای مبارزه به سازمانهای دولتی تبدیل گردند (بخوان: بموقع است که شوراها، بکمک سران منشیویک، به ارگانهای تبعیت کارگران از بورژوازی امپریالیست تبدیل گردند). ولی کائوتسکی نمیتواند مستقیماً بگوید که اروپا تا مرحله سوسیالیسم نضج نیافته است. کائوتسکی در سال ۱۹۰۹، هنگامیکه هنوز مرتد نشده بود، نوشت که اکنون از انقلاب قبل از موقع نباید ترسید و کسیکه از انقلاب از ترس شکست امتناع ورزد خائن است. کائوتسکی جرئت ندارد این حکم را مستقیماً منکر شود. و لذا آنچنان خام فکری حاصل می آید که تمام سفاهت و جبن خرده بورژوا را تا آخر فاش میسازد: از یکطرف اروپا برای سوسیالیسم نضج یافته است و بسوی نبردهای قاطع کار علیه سرمایه می شتابد و از طرف دیگر سازمان پیکار جو (یعنی سازمانیکه در مبارزه پدید آمده، رشد نموده و استحکام می پذیرد)، سازمان پرولتاریا، پیشاهنگ و سازمانده، سازمان پیشوای ستمکشان را نمیتوان به سازمان دولتی بدل نمود!

* * *

این اندیشه که شوراها بعنوان یک سازمان پیکار جو ضروری هستند ولی نباید به سازمانهای دولتی بدل گردند، از لحاظ عملی - سیاسی بینهایت سفیهانه تر است تا از لحاظ تئوریک. حتی در دوران صلح هم که وضع انقلابی وجود ندارد، مبارزه توده ای کارگران علیه سرمایه داران مثلاً اعتصاب توده ای غیظ و بغض شدیدی را از هر دو طرف و نیز شور فوق العاده ای را برای مبارزه موجب میگردد و در آن بورژوازی دائماً باینموضوع استناد میورزد که «در خانه صاحب اختیار» است و میخواهد چنین باقی ماند و غیره. و اما در زمان انقلاب، هنگامیکه زندگی سیاسی در جوش و خروش است، سازمانی نظیر شوراها که کلیه کارگران کلیه رشته های صنایع و سپس کلیه سربازان و کلیه زحمتکشان و تهیدستان روستا را در بر میگیرد، - چنین سازمانی بخودی خود در جریان مبارزه و بر اثر «منطق» ساده هجوم و دفع هجوم، ناگزیر میشود مسئله را بطور قطعی

مطرح سازد. سعی در اتخاذ یک خط مشی بینابینی یعنی، «آشتی دادن» پرولتاریا با بورژوازی کند ذهنی است و با ورشکستگی رقتباری مواجه میگردد: در مورد موعظه مارتف و سایر منشویک ها در روسیه چنین شد و هر آینه شوراها با دامنه کم و بیش وسیعی تکامل یابند و فرصت اتحاد و استحکام را پیدا کنند در آلمان و سایر کشورها نیز ناگزیر چنین خواهد شد. اینکه به شوراها گفته میشود: مبارزه کنید ولی خود تمام قدرت دولتی را بدست نگیرید و به سازمانهای دولتی مبدل نگردید، - معنایش موعظه همکاری طبقات و «صلح اجتماعی» پرولتاریا با بورژوازیست. حتی فکر اینموضوع هم خنده آور است که چنین خط مشی در یک مبارزه شدید بتواند به چیز دیگری جز ورشکستگی ننگین مواجه گردد. نشستن بین دو صندلی - شیوه همیشگی کائوتسکی است. او چنین وانمود میسازد که در هیچ جا با اپورتونیست ها در تئوری موافق نیست، ولی در واقع در تمام نکات اساسی (یعنی در تمامی آنچه که به انقلاب مربوط میشود) عملاً با آنان موافق است.

مجلس مؤسسان و جمهوری شوروی

موضوع مجلس مؤسسان و برهم زدن آن از طرف بلشویک ها جان کلام تمامی رساله کائوتسکی است. او دائماً به این مسئله رجعت مینماید. تمام اثر پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم پر است از اشارات و کنایاتی در باره اینکه چگونه بلشویک ها «دموکراسی را محو کرده اند» (رجوع شود بیکی از قسمت‌هایی که فوقاً از کائوتسکی نقل قول شده است). مسئله واقعاً هم جالب و مهم است، زیرا در اینمورد موضوع تناسب بین دموکراسی بورژوائی و دموکراسی پرولتری عملاً در مقابل انقلاب شده است. حال ببینیم «تئوریسین مارکسیست» ما چگونه این مسئله را بررسی میکند.

او «تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان» را که من نوشته ام و در «پراودا»ی مورخه ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ منتشر شده است نقل قول مینماید. بنظر میرسید با در دست بودن اسناد لازم برهان بهتری را برای اثبات برخورد جدی وی نسبت به مسئله مورد بحث انتظار هم نمیشد داشت. ولی ببینید کائوتسکی چگونه نقل قول مینماید. او نمیگوید که تعداد این تزه‌ها ۱۹ بود، او نمیگوید که در این تزه‌ها هم مسئله تناسب بین جمهوری معمولی بورژوائی دارای مجلس مؤسسان و جمهوری شوراها مطرح شده است و هم تاریخچه اختلاف مجلس مؤسسان با دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب ما. کائوتسکی همه اینها را مسکوت میگذارد و تنها به خواننده اظهار میدارد که «در بین آنها (در بین تزه‌های مزبور) دو تزه بویژه مهم است»: یکی اینکه اس‌ارها پس از انتخابات مجلس مؤسسان، ولی قبل از تشکیل آن انشعاب کردند (کائوتسکی این موضوع را مسکوت میگذارد که تزه مزبور پنجمین تزه است)، تزه دیگر اینکه جمهوری شوراها بطور کلی شکل دموکراتیک

عالی‌تربست تا مجلس مؤسسان (کائوتسکی اینموضوع را مسکوت می‌گذارد که تز مزبور سومین تز است).

از این سومین تز کائوتسکی فقط قسمتی را بطور کامل نقل مینماید و آن حکم زیرین است: «جمهوری شوراه‌ها نه تنها شکلی از نوع عالی‌تر مؤسسات دموکراتیک است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی که مجلس مؤسسان بر تارک آن قرار دارد)، بلکه یگانه شکلی است که میتواند انتقال به سوسیالیسم را به بیدرتین(۱) نحوی تأمین نماید» (کائوتسکی کلمه «معمولی» و قسمت اول تز را که در آن گفته میشود: «برای انتقال از نظام بورژوازی به سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا» حذف مینماید).

کائوتسکی پس از نقل قول این سخنان، با تمسخر عالی‌جنابانه ای بانگ بر می‌آورد: «فقط جای تأسف است که تنها پس از اینکه در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند به این نتیجه رسیدند. قبل از آن هیچکس پرشورتر از لنین این مجلس را طلب نمیکرد».

این مطلب طابق النعل در ص ۲۱ کتاب کائوتسکی نوشته شده است! واقعاً که شاهکار است! فقط عامل بورژوازی ممکن بود مطلب را چنین کاذبانه جلوه گر سازد که خواننده تصور نماید گویا تمام گفتگوهای بلشویک‌ها در باره نوع عالی‌تر دولت مطالبی است من درآوردی که پس از آنکه بلشویک‌ها در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند، بمیان آمد!! چنین کذب پلیدی را فقط دون فطرتی ممکن بود بگوید که خود را به بورژوازی فروخته باشد یا به پ. آکسلرود اعتماد نماید و خبر آوران خود را پنهان دارد و این کاملاً با مورد اول همپایه است. زیرا همه میدانند که من در همان نخستین روز ورود خود به روسیه یعنی در ۴ آوریل سال ۱۹۱۷ تزه‌های خود را در جلسه عمومی خواندم و در آنها برتری دولت طراز کمون را بر جمهوری پارلمانی بورژوائی بیان داشتم. من سپس این مطلب را بکرات در مطبوعات، مثلاً در رساله مربوط به احزاب سیاسی که به انگلیسی ترجمه شد و در ژانویه سال ۱۹۱۸ در آمریکا در روزنامه "Evening Post" چاپ نیورک منتشر گردید، بیان داشتم. از این گذشته کنفرانس حزب بلشویکها، منعقد در پایان آوریل سال ۱۹۱۷، قطعنامه ای تصویب نمود مشعر بر اینکه جمهوری پرولتری – دهقانی عالی‌تر از جمهوری پارلمانی بورژوائی است و حزب ما به جمهوری اخیر قانع نمیشود و برنامه حزب باید در موارد مربوطه تغییر یابد.

آیا پس از این مطالب به عمل کائوتسکی، که میکوشد خوانندگان آلمانی را متقاعد سازد که گویا من با شور تمام دعوت مجلس مؤسسان را طلب می‌کردم و فقط پس از آنکه بلشویک‌ها در آن در اقلیت افتادند به «کسر» شان و حیثیت مجلس مؤسسان پرداختم، چه نامی باید داد؟ این عمل را به چه عذری میتوان موجه دانست؟ (۲) آیا باین عذر که کائوتسکی از فاکت‌ها بی اطلاع بوده است؟ در اینصورت چرا میبایست بنوشتن آنها مبادرت ورزید؟ و یا چرا شرافتمندانه نگفت که من کائوتسکی، این سطور را بر اساس اطلاعات حاصله از اشتین و پ. آکسلرود منشویک و

شرکاء می نگارم؟ کائوتسکی میخواهد با ادعای ابژکتیف بودن نقش خود را که خدمتگذاری به منشیویک هائیست، که در اثر شکست خود آزرده خاطر شده اند، مستور دارد.

ولی اینها همه فقط شکوفه است. میوه های آن بعداً می آید.

فرض کنیم که کائوتسکی مایل نبود یا نمیتوانست(؟؟) از حبر آوران خود ترجمه قطعنامه ها و اظهارات بلشویک ها را در این باره که آیا آنها به جمهوری دموکراتیک پارلمانی بورژوائی قناعت میورزند یا نه، دریافت دارد. ما حتی اینموضوع را با وجود تصور ناپذیر بودن آن فرض میکنیم. ولی کائوتسکی تزه‌ای مورخ ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ مرا در صفحه ۳۰ کتاب خود مستقیماً ذکر مینماید.

آیا کائوتسکی تمام این تزه‌ها را میدانند یا اینکه تنها آنچه‌هایی را که اشتین، آکسلرود و شرکاء برای او ترجمه کرده اند؟ کائوتسکی تزه سوم را نقل مینماید که مربوطست به مسئله ای اساسی در باره اینکه آیا بلشویک ها قبل از انتخابات مجلس مؤسسان میفهمیدند که جمهوری شوراها عالیتر از جمهوری بورژوائیست و اینموضوع را به مردم میگفتند یا نه. ولی کائوتسکی در باره تزه دوم سکوت اختیار مینماید.

در تزه دوم گفته میشود:

«سوسیال دموکراسی انقلابی، که خواستار دعوت مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب سال ۱۹۱۷ مکرر خاطر نشان ساخته است که جمهوری شوراها شکل عالیتری از دموکراتیسم است تا جمهوری معمولی بورژوائی دارای مجلس مؤسسان» (تکیه روی کلمات از من است).

آقای کائوتسکی برای آنکه بلشویک ها را افراد بی پرستیپ و «اپورتونیست های انقلابی» (بخاطرم نیست کائوتسکی به چه مناسبتی در جائی از کتاب خود این اصطلاح را بکار میبرد) وانمود سازد. اینموضوع را از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که در تزه‌ها استناد مستقیمی به اظهارات «مکرر» میشود!

اینهاست آن شیوه های بیمقدار و ناچیز و نفرت انگیزی که آقای کائوتسکی بدانها متوسل میشود. او بدینسان از مسئله تئوریک طفره رفته است.

آیا اینکه جمهوری پارلمانی بورژوا دموکراتیک پائین تر از جمهوری نوع کمون یا شوراهاست صحیح است یا نه؟ کنه مطلب در اینست، ولی کائوتسکی آنرا نادیده گرفته است. تمام آنچه را که مارکس ضمن تحلیل کمون پاریس بیان داشته است، کائوتسکی «فراموش نموده است». او نامه مورخه ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را نیز «فراموش نموده است» که در آن با وضوح و روشنی خاصی همان فکر مارکس بیان شده است: «کمون، دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود».

اینست آن مبرزترین تئوریسین انترناسیونال دوم، که در رساله مخصوصی راجع به «دیکتاتوری پرولتاریا». ضمن بحث خاصی در باره روسیه که در آن مسئله مربوط به شکل دولتی عالیتر از جمهوری دموکراتیک بورژوائی صریحاً و مکرراً مطرح شده است، این مسئله را مسکوت میگذارد.

آیا این عمل در واقعیت امر چه فرقی با گرویدن به بورژوازی دارد؟

(در حاشیه متذکر میشویم که کائوتسکی در اینجا هم از دنبال منشویک های روس گام بر میدارد. در بین آنها افرادی که «تمام گفته های» مارکس و انگلس را میدانند، هر قدر بخواهید هست، ولی یک منشویک هم از آوریل سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۷ و از اکتبر سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۸ حتی یک بار در صدد تحلیل مسئله مربوط به دولت نوع کمون بر نیامد. پلخانف هم این مسئله را نادیده گرفت. لابد ناچار به سکوت شده است.)

بخودی خود روشن است که گفتگو در باره برهم زدن مجلس مؤسسان با کسانی که خود را سوسیالیست و مارکسیست مینامند، ولی عملاً در مسئله عمده یعنی دولت طراز کمون به بورژوازی میگردند، معنایش یاسین بگوش خر خواندن است. کافیس متن تزه های من در باره مجلس مؤسسان تمام و کمال بضمیمه این رساله درج گردد. خواننده از این تزه ها خواهد دید که مسئله مزبور در ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ هم از نظر تئوریک، هم از نظر تاریخی و هم از نظر عملی - سیاسی مطرح شده بود.

اگر کائوتسکی بعنوان یک تئورسین کاملاً از مارکسیسم دست کشیده است، لااقل بعنوان یک مورخ که میتوانست جریان مبارزه شوراها را با مجلس مؤسسان بررسی نماید. ما از روی بسیاری از آثار کائوتسکی میدانیم که او میتوانست مورخ مارکسیست باشد و این نوع آثار او، با وجود ارتداد بعدی وی، جزو ذخائر استوار پرولتاریا باقی خواهد ماند. ولی در مسئله مورد بحث کائوتسکی حتی بعنوان مورخ هم از حقیقت روی بر میگرداند و واقعیات بر همه معلوم را نادیده می انگارد و مثل یک جاسوس بورژوازی رفتار میکند. او مایل است بلشویک ها را بی پرنسپ و انمود سازد و لذا تعریف میکند که چگونه بلشویک ها در صدد بودند قبل از برهم زدن بساط مجلس مؤسسان از شدت تصادم با آن بکاهند. در اینجا مطلقاً هیچ چیز ناپسندی وجود ندارد و ما حاجتی به سر باز زدن از آن نداریم: من تزه ها را تماماً بچاپ میرسانم، در آنها با وضوح تمام گفته شده است: آقایان خرده بورژواهای متزلزلی که در مجلس مؤسسان جا گرفته اید، یا با دیکتاتوری پرولتاریا سازگار شوید یا اینکه ما «به شیوه انقلابی» بر شما غلبه خواهیم کرد (تزه های ۱۸ و ۱۹).

رفتار پرولتاریای واقعاً انقلابی نسبت به خرده بورژوازی متزلزل همواره چنین بوده و چنین نیز خواهد بود.

کائوتسکی در مورد مجلس مؤسسان دارای نظریه صوری است. در تزه های من صریح و مکرر گفته شده است که مصالح انقلاب بالاتر از حقوق صوری مجلس مؤسسان است (رجوع شود به تزه های ۱۶ و ۱۷). نظریه دموکراتیک صوری همان نظریه دموکرات بورژواست که بالاتر بودن مصالح پرولتاریا و مبارزه طبقاتی پرولتری را قبول ندارد. کائوتسکی بعنوان مورخ نمیتوانست این موضوع را قبول نداشته باشد که پارلمانهای بورژوائی ارگانهای این یا آن طبقه اند. ولی اکنون بر

کائوتسکی لازم آمده است (برای عمل پلید دست کشیدن از انقلاب) مارکسیسم را فراموش نماید و لذا این مسئله را مطرح نمیکنند که مجلس مؤسسان در روسیه ارگان چه طبقه ای بوده است. کائوتسکی شرایط مشخص را مورد تحلیل قرار نمیدهد، نمیخواهد به چهره واقعیت بنگرد، او به خوانندگان آلمانی کلمه ای هم در این باره نمیگوید که در تزه‌های مزبور نه تنها مسئله محدودیت دموکراسی بورژوازی از نظر تئوریک روشن شده است (تزه‌های شماره ۱-۳) و نه تنها شرایط مشخصی که معرف عدم تطابق فهرست های حزبی نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ با واقعیت دسامبر سال ۱۹۱۷ است، ذکر شده است (تزه‌های شماره ۴-۶) بلکه تاریخچه مبارزه طبقاتی و جنگی داخلی در اکتبر - دسامبر سال ۱۹۱۷ نیز بیان گردیده است (تزه‌های شماره ۷-۱۵). از این تاریخچه مشخص ما نتیجه گیری کردیم (تر شماره ۱۴) که شعار «تمام قدرت بدست مجلس مؤسسان» در عمل به شعار کادتها، کالدینیست ها و دستیاران آنان بدل شده است.

کائوتسکی مورخ متوجه این امر نیست. کائوتسکی مورخ هیچگاه نشنیده است که حق انتخاب همگانی گاهی پارلمانهای خرده بورژوائی ببار می آورد و گاهی هم پارلمانهای ارتجاعی و ضد انقلابی. کائوتسکی مورخ مارکسیست نشنیده است که شکل انتخابات و شکل دموکراسی یک مطلب و مضمون طبقاتی مؤسسه مورد بحث مطلب دیگریست. این موضوع یعنی مضمون طبقاتی مجلس مؤسسان، در تزه‌های من صریحاً مطرح و حل شده است. ممکنست راه حل من درست نباشد. برای ما هیچ چیز مطلوب تر از انتقاد مارکسیستی دیگران از تحلیل ما نیست. کائوتسکی بجای اینکه عبارات بکلی سفیهانه ای (کائوتسکی از این عبارات بسیار دارد) در باره اینکه گویا کسانی مانع انتقاد از بلشویسم هستند، بنویسد، میبایست به چنین انتقادی پردازد. ولی مطلب در همین است که او انتقادی نکرده است. او حتی مسئله تجزیه و تحلیل طبقاتی شوراها از یکسو و مجلس مؤسسان از سوی دیگر را مطرح هم نمیکنند. لذا امکانی برای مشاجره و مباحثه با کائوتسکی وجود ندارد و تنها این باقی میماند که به خواننده نشان داده شود، چرا به کائوتسکی نام دیگری جز مرتد نمیتوان داد.

اختلاف شوراها با مجلس مؤسسان، خود دارای تاریخچه ایست که حتی مورخی هم که از نقطه نظر مبارزه طبقاتی به قضایا ننگرد نمیتواند آنرا نادیده انگارد. کائوتسکی نخواست حتی با این تاریخچه واقعی تماس بگیرد. کائوتسکی از خوانندگان آلمانی این واقعیت بر همه معلوم را پنهان داشته است که شوراها حتی بهنگام تسلط منشویک ها یعنی از پایان فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ نیز با مؤسسات «دولتی عمومی» (یعنی بورژوائی) مخالفت داشتند (این واقعیت را اکنون فقط منشویک های بدخواه پنهان میدارند). کائوتسکی در ماهیت امر نظرش آشتی و توافق و همکاری پرولتاریا با بورژوازی است: هر اندازه کائوتسکی از این امر سر باز زند باز پیروی او از چنین نظری واقعیتی است که سراسر رساله اش مؤید آنست. گفتن اینکه نمی بایست بساط مجلس مؤسسان را برچید، معنایش اینست که نمیبایست مبارزه با بورژوازی را به سرانجام خود رساند،

نمی‌بایست ویرا سرنگون ساخت، بلکه می‌بایست پرولتاریا با بورژوازی آشتی نماید. چرا کائوتسکی نمی‌گوید که منشویکها از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ باینکار کم افتخار مشغول بودند و به هیچ نتیجه ای نرسیدند؟ اگر آشتی دادن بورژوازی با پرولتاریا امکان داشت پس چرا در دوران منشویکها آشتی امکان پذیر نشد و بورژوازی خود را از شوراها کنار گرفته بود و شوراها را (منشویکها) «دموکراسی» انقلابی» مینامیدند، ولی بورژوازی را «عناصر واجد شرایط»؟ کائوتسکی از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که همانا منشویکها در «دوران» سیادت خود (فوریه - اکتبر سال ۱۹۱۷) شوراها را دموکراسی انقلابی مینامیدند و بدینوسیله برتری شوراها را بر کلیه مؤسسات دیگر تصدیق میکردند. فقط در سایه کتمان این حقیقت از نوشته کائوتسکی مورخ این نتیجه حاصل آمده است که اختلاف شوراها با بورژوازی از خود تاریخچه ای ندارد و این اختلاف بطور آنی، ناگهانی بدون علت و در اثر رفتار ناپسند بلشویکها پدید آمد. ولی در حقیقت امر اتفاقاً همان تجربه بیش از ۶ ماه (برای انقلاب این مدت بسیار زیاد است) سازشکاری منشویکها و تلاشهای آشتی دادن پرولتاریا با بورژوازی بود که خلق را به بی ثمری این تلاشها متقاعد ساخت و پرولتاریا را از منشویکها دور نمود.

کائوتسکی تصدیق دارد که شوراها سازمان عالی پیکارجوی پرولتاریا هستند و آینده بزرگی دارند. با چنین تصدیقی تمام موضع کائوتسکی مثل یک خانه پوشالی یا آرزوی یک فرد خرده بورژوا در باره آنکه کار بدون مبارزه حاد پرولتاریا علیه بورژوازی از پیش برود، در هم میریزد. زیرا سراسر انقلاب مبارزه و آنهم مبارزه تا پای جان است و پرولتاریا طبقه پیشرو تمام ستمکشان و کانون و مرکز تمام مجاهدات همگی ستمکشان در راه رهائی خویش است. شوراها یعنی ارگان مبارزه توده های ستمکش، طبیعتاً روحیات و تغییر نظریات این توده ها را با سرعتی بمراتب بیشتر و بنحوی کاملتر و صحیحتر از هر مؤسسه دیگری منعکس و متجلی میساختند (و این ضمناً یکی از علل آنستکه چرا دموکراسی شوروی عالیترین طراز دموکراسی است).

شوراها موفق شدند از ۲۸ فوریه (مطابق تقویم قدیم) تا ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ دو کنگره کشوری از اکثریت اهالی روسیه یعنی تمام کارگران و سربازان و از هفت یا هشت دهم دهقانان، بدون در نظر گرفتن تعداد کثیر کنگره های محلی، ولایتی، شهری، ایالتی و منطقه ای تشکیل دهند. طی این مدت بورژوازی موفق نشد حتی یک مجلس تشکیل دهد که نماینده اکثریت باشد (بجز یک «مجلس مشاوره دموکراتیک» که بکلی ساختگی و مسخره بود و موجب خشم پرولتاریا گردید). مجلس مؤسسان همان روحیات توده ها و همان گروهبندی سیاسی را که در نخستین کنگره کشوری شوراها روسیه (در ماه ژوئن) وجود داشت منعکس ساخت. مقارن تشکیل مجلس مؤسسان (ژانویه سال ۱۹۱۸) کنگره دوم شوراها (اکتبر سال ۱۹۱۷) و کنگره سوم (ژانویه سال ۱۹۱۸) تشکیل گردید، که ضمناً هر دوی این کنگره ها با وضوح تمام نشان دادند که توده ها به چپ گرائیده اند، انقلابی شده اند، از منشویک ها و اس ارها روی برگردانده و به بلشویک ها

پیوسته اند یعنی از رهبری خرده بورژوائی و از پندار سازشکاری با بورژوازی روی برگردانده و بمبارزه انقلابی پرولتری در راه سرنگونی بورژوازی پیوسته اند.

بنابراین تنها همان تاریخچه ظاهری شوراها ناگزیری برچیدن بساط مجلس مؤسسان و خصلت ارتجاعی آنرا نشان میدهد. ولی کائوتسکی محکم بر سر «شعار» خود ایستاده است: بگذار انقلاب فنا گردد، بگذار بورژوازی بر پرولتاریا ظفر یابد، فقط همینقدر باشد که «دموکراسی خالص» به شکفتگی برسد! (۳) Fiatjustitia, pereat mundus

اینک خلاصه ای از نتایج کنگره های کشوری شوراها در تاریخ انقلاب روسیه:

کنگره های کشوری شوراها روسیه	تعداد کل نمایندگان	تعداد بلشویکها	نسبت بلشویکها
اول (۳ ژوئن ۱۹۱۷)....	۷۹۰	۱۰۳	۱۳ درصد
دوم (۲۵ اکتبر ۱۹۱۷)....	۶۷۵	۳۴۳	۵۱ درصد
سوم (۱۰ ژانویه ۱۹۱۸)...	۷۱۰	۴۳۴	۶۱ درصد
چهارم (۱۴ مارس ۱۹۱۸) ..	۱۲۳۲	۷۹۵	۶۴ درصد
پنجم (۴ ژوئیه ۱۹۱۸)....	۱۱۶۴	۷۷۳	۶۶ درصد

کافیست باین پیکره ها نظری افکنده شود تا اینموضوع درک گردد که چرا دفاع از مجلس مؤسسان یا سخنرانی هائی (نظیر سخنرانی های کائوتسکی) در باره اینکه بلشویک ها اکثریت اهالی را در پشت خود ندارند، در نزد ما فقط با تبسم تلقی میشود.

قانون اساسی شوروی

همانگونه که متذکر شدم محروم ساختن بورژوازی از حقوق انتخاباتی علامت حتمی و ضروری دیکتاتوری پرولتاریا نیست. در روسیه هم بلشویک ها، که مدتها قبل از اکتبر شعار یک چنین دیکتاتوری را بمیان کشیده بودند، از پیش راجع به محروم نمودن استثمارگران از حقوق انتخاباتی سخنی نمیگفتند. این جزء ترکیبی دیکتاتوری «طبق نقشه حزب» معینی پدید نیامده، بلکه بخودی خود در جریان مبارزه بوجود آمده است. کائوتسکی مورخ البته متوجه این امر نشده است. او نفهمیده است که بورژوازی در همان دوران تسلط منشویک ها (سازشکاران با بورژوازی) در شوراها، خود خویشان را از شوراها دور ساخت، شوراها را تحریم نمود، خود را در نقطه مقابل آنها قرار داد و علیه آنها به دسیسه پرداخت. شوراها بدون هیچگونه قانون اساسی پدید آمدند و بیش از یکسال (از بهار سال ۱۹۱۷ تا تابستان سال ۱۹۱۸) بدون هیچگونه قانون اساسی زندگی میکردند.

خشم بورژوازی نسبت به سازمان مستقل و همه توان (زیرا همه را در بر میگیرد) ستمکشان، مبارزه و آنهم بی پرده ترین، آزمندانه ترین و پلیدترین مبارزه بورژوازی علیه شوراها، سرانجام شرکت آشکار بورژوازی (از کادتها گرفته تا اس ارهای راست، از میلیوکف گرفته تا کرنسکی) در غائله کورنیلف، - همه اینها موجبات طرد رسمی بورژوازی را از شوراها فراهم ساخت.

کائوتسکی غائله کورنیلف را شنیده است، ولی او بزرگوارانه به واقعیات تاریخی و جریان و شکل‌های مبارزه که تعیین کننده شکل‌های دیکتاتوریت پوزخند میزند: فی الواقع هم وقتی صحبت بر سر دموکراسی «خالص» است، واقعیات چه معنائی دارد؟ لذا «انتقاد» کائوتسکی علیه سلب حق انتخاب از بورژوازی آنچنان ساده لوحی... متظاهرانه ای است که هر آینه از کودکی برمیخواست بس دلنواز بود و هنگامیکه از فردی برمیخیزد که هنوز رسماً ناقص العقل شناخته نشده موجب اشمئزاز می‌گردد.

... «اگر سرمایه داران با وجود حق انتخاب همگانی در اقلیت ناچیزی میافتادند، خیلی زودتر با سرنوشت خود سازگار میشدند» (ص ۳۳)... مگر این دلنواز نیست؟ کائوتسکی با عقل از این قبیل ملاکین و سرمایه دارانی، که اراده اکثریت ستمکشان را بحساب می آورند، در تاریخ بسیار دیده و بطور کلی از روی مشاهدات زندگی واقعی خیلی خوب آنها را میشناسد. کائوتسکی با عقل مصرانه روی نظریه «اپوزیسیون» یعنی نظریه مبارزه داخلی پارلمانی ایستادگی میکند. او عیناً همینطور هم مینویسد: «اپوزیسیون» (ص ۳۴ و در بسیاری صفحات دیگر).

ای مورخ و سیاستمدار دانشمند! چه خوب بود اگر شما میدانستید که «اپوزیسیون» مفهوم مبارزه صلح آمیز و فقط پارلمانی یعنی مفهومیست مربوط به وضع غیر انقلابی، مربوط بدورانیکه انقلاب وجود ندارد. در انقلاب سروکار ما با دشمن بیرحم در جنگ داخلی است و هیچگونه ضجه و زاری مرتجعانه خرده بورژوائی که همانند کائوتسکی از چنین جنگی هراس دارد، این واقعیت را تغییر نخواهد داد. به مسائل جنگ داخلی بی امانی که در آن بورژوازی به هرگونه جنایتی دست میزند (نمونه ورسائی ها و بندوبست آنها با بیسمارک به هر فردی که به تاریخ مانند پتروشکای گوگول(۲۷۲) نمی نگرد، چیزها می آموزد) و دولتهای خارجی را بکمک میطلبد و به اتفاق آنان علیه انقلاب بدسیسه می پردازد - از نظرگاه «اپوزیسیون» نگرستن - مضحک است. پرولتاریای انقلابی باید نظیر کائوتسکی «مشاور امور آشفته فکری» دیده بصیرت خود را کور کند و به بورژوازی، که عصیانهای ضد انقلابی دوتف، کراستف، و چک ها را برپا میکنند و به خرابکاران میلیونها می پردازد، - بعنوان «اپوزیسیون» قانونی بنگرد. چه اندیشه ژرفی!

کائوتسکی فقط به جنبه صوری قضائی مطلب علاقمند است، به قسمی که با خواندن استدلالات او در باره قانون اساسی شوروی بی اختیار سخنان ببل بیاد می آید که میگوید: حقوقدانان افراد سراپا مرتجعی هستند. کائوتسکی مینویسد: «در واقعیت امر تنها سرمایه داران را نمیتوان از حقوق خود محروم ساخت. سرمایه دار از نظر حقوقی کیست؟ آیا صاحب دارائی است؟ حتی در

کشوری نظیر آلمان که در راه پیشرفت اقتصادی بسی فرا رفته است و پرولتاریای آن اینقدر کثیرالعهده است استقرار جمهوری شوروی توده های بسیاری را از حقوق سیاسی محروم میساخت. در سال ۱۹۰۷ در امپراطوری آلمان تعداد کسانی که در سه رشته بزرگ - کشاورزی، صنعت و بازرگانی - به کسب مشغول بودند با خانواده هایشان عبارت بود از ۳۵ میلیون نفر کارمند و کارگر مزدور و ۱۷ میلیون نفر مستقل. بنابراین حزب در بین کارگران مزدور میتواند کاملاً اکثریت داشته باشد ولی در بین اهالی در اقلیت خواهد بود» (ص ۳۳).

این یکی از نمونه های استدلال کائوتسکی است. خوب مگر این ندبه و زاری ضد انقلابی یک فرد بورژوا نیست؟ آقای کائوتسکی چرا شما همه «مستقل ها» را جز و افراد محروم از حقوق قلمداد کردید و حال آنکه بخوبی میدانید اکثریت عظیم دهقانان روس کارگر مزدور نگاه نمیدارند و لذا از حقوق محروم نمیگردند؟ مگر این واژگون سازی نیست؟

اقتصاددان دانشمند، چرا شما پیکره های مربوط به کار مزدوری در کشاورزی را بر حسب گروه بندی اقتصادیات آن، که بخوبی بر شما معلوم است و در همان آمار سال ۱۹۰۷ آلمان مندرج است، ذکر نکردید؟ چرا شما این آمار آلمانی را که نشان میداد عده استثمارگران چقدر است و نسبت به عده کل «کشاورزان» تا چه اندازه اندک است برای کارگران آلمانی، برای خوانندگان رساله خود ذکر نمودید؟

زیرا ارتداد شما، شما را به عامل صرف بورژوازی مبدل کرده است.

ملاحظه میکنید که سرمایه دار مفهوم قضائی نامعینی است و کائوتسکی طی چند صفحه به «فعال مایشائی» قانون اساسی شوروی میتازد. این «دانشمند جدی» به بورژوازی انگلستان اجازه میدهد قریباً برای تهیه و تدوین قانون اساسی نوین (نوین نسبت به نظامات قرون وسطا) بورژوائی وقت صرف نماید، ولی این نماینده علم چاکرانه، به ما کارگران و دهقانان روسیه، هیچ مهلتی نمیدهد و خواستار آنستکه ما طی چند ماه یک قانون اساسی از هر جهت تدقیق شده تدوین نمائیم....

... «فعال مایشائی»! ببینید با چنین سرزنشی چه ژرفائی از رذیلانه ترین چاکری در آستان بورژوازی و خشک مغزانه ترین فضل فروشی ها آشکار میگردد. وقتی حقوقدانهای سراپا بورژوا و اکثراً مرتجع کشورهای سرمایه داری طی قریباً دهها سال جزئی ترین مقررات را تدوین میکردند و دهها و صدها جلد کتاب در باره قوانین و توضیح قوانینی مینوشتند که کارگر را مورد تضییق قرار میداد و دست و پای تهیدست را در قید میگذاشت و از هر فرد ساده زحمتکشی از میان خلق هزاران ایراد میگرفت و هزاران محظور در برابر وی قرار میداد، - آری در چنین مواردی لیبرال های بورژوا و آقای کائوتسکی هیچگونه «فعال مایشائی» مشاهده نمیکنند! اینجا «نظم» و «قانون» حکمفرماست! اینجا همه چیز در باره اینکه چگونه میتوان از تهیدست «رمق کشید» سنجیده و به ثبت رسیده است. اینجا هزاران وکیل مدافع بورژوا و منصبدار (کائوتسکی در باره

آنها اصولاً سکوت اختیار میکند و لابد علتش اینستکه مارکس برای در هم شکستن ماشین بوروکراسی اهمیت عظیمی قائل بوده است...) وجود دارد که میتوانند قوانین را چنان تفسیر نمایند که کارگر و دهقان میانه حال هیچگاه نتواند از حصار سیم خاردار این قوانین رخنه ای به خارج بیابد. این «فعال مایشائی» بورژوازی نیست، این دیکتاتوری استثمارگران آزمند و پلیدیکه از خون خلق سیراب شده اند، نیست، حاشا و کلاً این «دموکراسی خالصی» است که روز بروز خالص تر و خالص تر میشود.

ولی هنگامیکه زحمتکشان و طبقات استثمار شونده ایکه در اثر جنگ امپریالیستی رابطه شان با برادران خارجی خود قطع شده بود، برای نخستین بار در تاریخ شوراهای خود را تشکیل دادند و آن توده هائی را، که تحت ستم بورژوازی بودند و بورژوازی بر مغز آنان میکوفت و تحمیشان مینمود، به ساختمان سیاسی دعوت کردند و خود به برپا داشتن دولت نوین، پرولتری پرداختند و در بحبوحه مبارزه خشماگین و در آتش جنگ داخلی به طرح احکام اساسی مربوط به دولت بدون استثمارگران آغاز نهادند، _ آنگاه تمام دون فطرتان بورژوازی و تمام خیل خون آشامان باتفاق کائوتسکی پا منبری خوان خود به جنجال در باره «فعال مایشائی» پرداختند! واقعاً هم این کارگران و دهقانان بیسواد، این «جماعت عوام» از کجا میتوانند قانون تفسیر کنند؟ این زحمتکشان ساده ای که از مشورتهای وکلای مدافع تحصیل کرده و نویسندگان بورژوا و کائوتسکی ها و منصبداران خردمند قدیمی برخوردار نیستند، از کجا میتوانند حس عدالت داشته باشند؟

آقای کائوتسکی از نطق مورخ ۲۸ آوریل ۱۹۱۸ من این سخنان را نقل قول مینماید: ... «توده ها ترتیب و موعد انتخابات را خود معین میکنند»... و سپس کائوتسکی «دموکرات خالص» از اینجا چنین نتیجه گیری مینماید:

... «بنابراین از قرار معلوم مطلب بدینقرار است که هر یک از مجامع انتخاب کنندگان بنابه صلاحدید خود ترتیب انتخابات را تعیین مینماید. بدین طریق فعال مایشائی و امکان خلاص نمودن گریبان خود از چنگ عناصر ناساز اپوزیسیون در داخل خود پرولتاریا بحد اعلا میرسد» (ص ۳۷). خوب این با سخنان نویسنده مزدوری که از طرف سرمایه داران اجیر شده و بهنگام اعتصاب آه و فغان در باره ستمگری توده بر کارگران جدی «مایل به کار کردن» راه میاندازد، چه تفاوتی دارد؟ چرا ترتیبی که منصبداران بورژوا در دموکراسی بورژوائی «خالص» برای انتخابات تعیین مینمایند فعال مایشائی نیست؟ چرا حس عدالت در نزد توده هائیکه به مبارزه علیه استثمارگران دیرین خود برخاسته اند و در جریان مبارزه حیاتی و مماتی اذهانشان روشن میشود و خود آبدیده میگردند، باید کمتر از یکمشت منصبدار و روشنفکر و وکیل مدافعی باشد که با خرافات بورژوائی تربیت شده اند؟

کائوتسکی سوسیالیست حقیقی است و شما حق ندارید نسبت به صداقت این پدر عالیشان خانواده، این پاکدامن ترین فرد سوء ظن داشته باشید. او طرفدار آتشین و با ایمان پیروزی کارگران

و انقلاب پرولتریست. فقط دلش میخواست که روشنفکران چریزیان خرده بورژوا و فیلیسترها که دیده بصیرتشان کور است ابتدا، قبل از جنبش توده ها و قبل از مبارزه شدید آنان علیه استثمارگران و حتماً بدون جنگ داخلی آئین نامه معتدل و مرتبی برای تکامل انقلاب تنظیم نمایند...

ایودوشکا گالاولف (۲۷۳) علامه ما با برآشتگی اخلاقی عمیقی برای کارگران آلمانی تعریف میکند که در ۱۴ ژوئن سال ۱۹۱۸ کمیته اجرائیه مرکزی شوراهای روسیه مقرر داشت که نمایندگان حزب اس ارهای راست و منشویک ها از شوراها اخراج گردند. ایودوشکا کائوتسکی در حالیکه سراپا در آتش خشم جوانمردانه میسوزد مینویسد: «این اقدام متوجه اشخاص معینی نیست که مرتکب اعمال معین مستوجب کیفر شده باشند... در قانون اساسی جمهوری شوروی کلمه ای هم راجع به مصونیت نمایندگان یعنی اعضاء شوراها ذکر نشده است. کسانیکه در اینجا از شوراها اخراج میگردند افراد معین نیوده، بلکه احزاب معینی هستند» (ص ۳۷).

آری برآستی هم این بس دهشتناک و عدول تحمل ناپذیرست از دموکراسی خالصی که ایودوشکا کائوتسکی انقلابی ما طبق قواعد آن انقلاب خواهد کرد. ما بلشویک های روس میبایست ابتدا به ساوینکف ها و شرکاء، به لیبردان ها (۲۷۴) و پوترسف ها («آکتیویست») و شرکاء وعده مصونیت بدهیم و سپس یک مجموعه قوانین جزائی برشته تحریر در آوریم که در آن شرکت در جنگ ضد انقلابی واحدهای چکوسلواک یا اتحاد با امپریالیستهای آلمانی در اوکراین یا گرجستان بر ضد کارگران کشور خود («مستوجب کیفر») اعلام گردد و فقط پس از این و بر اساس این مجموعه قوانین جزائی، حق داشته باشیم بر وفق «دموکراسی خالص» («افراد معینی») را از شوراها اخراج نمائیم. اینموضوع بخودی خود واضح است که چکوسلواک ها که بتوسط ساوینکف ها، پوترسف ها و لیبردان ها (یا بکمک تبلیغات آنان) از سرمایه داران انگلیس و فرانسه پول میگیرند و به همینسان هم کراسنف ها که بکمک منشویک های اوکراین و تفلیس از آلمانها مهمات گرفته اند، مطیع و آرام سر جای خود می نشینند و تا زمانیکه ما برایشان یک مجموعه قوانین جزائی صحیح تدوین نمائیم بعنوان دموکراتهای صد در صد خالص به ایفای نقش («اپوزیسیون») اکتفا میورزند...

اینموضوع نیز که قانون اساسی شوروی حق انتخاب را از کسانیکه «بمنظور تحصیل سود کارگر مزدور نگاه میدارند» سلب مینماید، بهمین اندازه در کائوتسکی خشم اخلاقی شدید تولید میکند. او مینویسد: «کسیکه در خانه کار میکند یا کارفرمای کوچکی که یک شاگرد دارد زندگی و احساساتش کاملاً پرولتریست ولی از حق انتخاب محرومست» (ص ۳۶).

چه عدولی از «دموکراسی خالص»! چه بیعدالتی شدیدی! حقیقت اینستکه تاکنون همه مارکسیست ها برآن بوده اند و بوسیله هزاران فاکت ثابت کرده اند که کارفرمایان کوچک بیوجدان ترین و حریصترین استثمار کننده کارگران مزدور هستند، ولی بدیهیست که ایودوشکا کائوتسکی طبقه کارفرمایان کوچک را در نظر نگرفته (و اصولاً چه کسی این تئوری مضر مبارزه طبقاتی را

اختراع کرد؟)، بلکه افراد جداگانه و استثمارگرانی را در نظر میگیرد که «زندگی و احساساتشان کاملاً پرولتریست». «آگنس صرفه جوی» مشهوری که می پنداشتند مدتهاست مرده است، در پرتو قلم کائوتسکی دوباره زنده شده است. این آگنس صرفه جو را دهها سال قبل دموکرات «خالص» اوژن ریختر بورژوا اختراع کرد و وارد ادبیات آلمان نمود. او پیشبینی میکرد که دیکتاتوری پرولتاریا و ضبط سرمایه استثمارگران بلایا و محن ناشنوده ای ببار خواهد آورد و با قیافه معصومانه ای می پرسید که آخر از نظر قضائی سرمایه دار کیست و بعنوان نمونه، دوزنده تهیدست صرفه جوئی («آگنس صرفه جو») را در نظر میگرفت که «دیکتاتورهای» بدخوی «پرولتاریا» آخرین داروندارش را ضبط کرده اند. زمانی بود که تمام سوسیال دموکراسی آلمان این «آگنس صرفه جو»ی اوژن ریختر دموکرات خالص را بباد استهزاء میگرفت. ولی این مربوط به گذشته دور بود، مربوط به آن گذشته دوری که هنوز ببل در قید حیات بود و آشکار و صریح حقیقت را میگفت و اظهار میداشت که آری در حزب ما ناسیونال – لیبرال ها (۲۷۵) بسیارند، این مربوط به آن گذشته دوریست که کائوتسکی هنوز راه ارتداد در پیش نگرفته بود.

اکنون «آگنس صرفه جو» در وجود «کارفرمای کوچکی که یک شاگرد دارد و زندگی و احساساتش کاملاً پرولتریست» دو باره زنده شده است. بلشویک های بد خوی او را می آزارند و حق انتخاب را از وی سلب میکنند. راست است که، چنانچه خود کائوتسکی میگوید، «هر جلسه انتخاباتی» در جمهوری شوروی میتواند استادکار تهیدستی را که فرضاً با کارخانه معینی مربوط است، چنانچه استثنائاً استثمارگر نباشد و واقعاً «زندگی و احساساتش کاملاً پرولتری باشد» بخود راه دهد. ولی مگر میتوان به معلومات زندگی و حس عدالت جلسه بیسر و سامان کارگران ساده کارخانه، که بدون آئین نامه کار میکنند (اوه، وامصیبتا!) امید بست؟ مگر روشن نیست که واگذاری حق انتخاب بتمام استثمارگران، به تمام کسانی که کارگر مزدور اجیر میکنند بهتر از آنست که خود را در معرض این خطر قرار دهیم که «آگنس صرفه جو» و «استادکاری که زندگی و احساساتش پرولتریست» مورد آزار کارگران قرار گیرند؟

* * *

بگذار دون فطرتان منفوریکه راه ارتداد در پیش گرفته اند و بورژوازی و سوسیال شونیست ها به آنان تهنیت میگویند (۴) بر قانون اساسی شوروی ما بسبب آنکه حق انتخاب را از استثمارگران سلب مینماید بتازند. این خوبست، زیرا جدائی کارگران انقلابی اروپا را از شایدمان ها و کائوتسکی ها، از رنودل ها و لونگه ها، از هندرسون ها و رامزی ماکدونالدها، از این پیشوایان قدیمی و خائنین قدیمی سوسیالیسم، تسریع و عمیق مینماید.

توده های طبقات ستمکش و پیشوایان آگاه و پاکدامنی که از بین پرولترهای انقلابی برخاسته اند با ما خواهند بود. کفایت این پرولترها و این توده ها را با قانون اساسی شوروی خود آشنا کنیم

تا فوراً بگویند: کسان حقیقی ما آنجا هستند، حزب کارگری حقیقی ما و دولت حقیقی کارگری ما آنجاست. زیرا این دولت، بر خلاف تمام پیشوایان نامبرده که ما را فریب میدادند، کارگران را با یاهو سرائی در بارهٔ رفرم فریب نمیدهد، بلکه جداً علیه استثمارگران مبارزه میکند، انقلاب را جداً عملی میسازد و در راه رهائی کامل کارگران عملاً پیکار میکند.

اگر استثمارگران پس از «پراتیک» یکسالهٔ شوراها از طرف شوراها از حق انتخاب محروم شده اند، معنایش آنستکه این شوراها واقعاً سازمان توده های ستمکش اند، نه سازمان سوسیال امپریالیست ها و سوسیال پاسیفیست ها که خود را به بورژوازی فروخته اند. اگر این شوراها حق انتخاب را از استثمارگران سلب کرده اند، معنایش آنستکه شوراها ارگانهای سازشکاری خرده بورژوائی با سرمایه داران و ارگانهای یاهو سرائی پارلمانی (کائوتسکی ها، لونگه ها و ماکدونالدها) نبوده، بلکه ارگانهای پرولتاریای واقعاً انقلابی هستند که علیه استثمارگران به مبارزه حیات و ممت مشغولست.

چند روز پیش (امروز ۳۰ اکتبر است) یکی از رفقای بسیار مطلع از برلن بمن نوشت که: «اینجا تقریباً کسی از رساله کائوتسکی خبر ندارد». من میخواهم به سفرای خودمان در آلمان و سوئیس توصیه کنم که برای خرید این کتاب و پخش مجانی آن بین کارگران آگاه از صرف هزارها روبل دریغ نکنند تا آن سوسیال دموکراسی «اروپائی» – بخوان: امپریالیستی و رفرمیستی – را که مدتهاست به «لاشهٔ متعفن» بدل شده است، لجن مال سازند.

* * *

آقای کائوتسکی در پایان کتاب خود، در صفحه ۶۱ و ۶۳، سخت می نالد از اینکه «تئوری جدید» (او بلشویسم را چنین مینامد، زیرا میترسد به تحلیلی که مارکس و انگلس از کمون پاریس نموده اند دست بزند) «حتی در بین دموکراسی های قدیمی نظیر سوئیس هم طرفدارانی پیدا میکنند». این برای کائوتسکی «نامفهوم است» که «سوسیال دموکرات های آلمانی این تئوری را می پذیرند».

خیر، این کاملاً مفهوم است، زیرا پس از درسهای جدی جنگ، هم شایدمان ها و هم کائوتسکی ها دارند برای توده های انقلابی نفرت انگیز میشوند.

کائوتسکی مینویسد: «ما» همیشه طرفدار دموکراسی بوده ایم، چطور میشود که ناگهان خودمان از آن استنکاف ورزیم!

«ما»، اپورتونیست های سوسیال دموکراسی، همیشه مخالف دیکتاتوری پرولتاریا بوده ایم و کُلب ها و شرکاء مدتها پیش آشکارا اینرا اظهار داشته اند. کائوتسکی اینرا میدانند و بیهوده تصور میکنند که میتواند واقعیت عیان «بازگشت خود به آغوش» برنشتین ها و کلب ها را از خوانندگان مکتوم دارد.

«ما» مارکسیست های انقلابی، هرگز از دموکراسی «خالص» (بورژوائی) برای خود بت نساخته ایم. پلخانف چنانکه میدانیم در سال ۱۹۰۳ مارکسیست انقلابی بود (قبل از چرخش اسف انگیز وی که او را به موقعیت شایدمان روسی دچار ساخت). وی در آنزمان در کنگره حزب، که برنامه را تصویب میکرد، گفت که پرولتاریا هنگام انقلاب در صورت ضرورت حق انتخاب را از سرمایه داران سلب خواهد کرد و هر پارلمانی را، چنانچه ضد انقلابی از کار در آید، بر هم خواهد زد. اینکه نظریه مزبور یگانه نظریه ایست که با مارکسیسم وفق میدهد، موضوعیست که هر کسی میتواند لااقل آنرا در اظهاراتی که فوقاً من از مارکس و انگلس نقل نموده ام، مشاهده نماید. این موضوع بعین از تمام مبانی مارکسیسم ناشی میشود.

«ما» مارکسیستهای انقلابی به مردم از آن حرفها نمیزدیم که مورد پسند کائوتسکیست های کلیه ملل یعنی کسانی بود که بدانوسیله در آستان بورژوازی چاکری مینمودند و خود را با پارلمانتاریسم بورژوائی دمساز میکردند و خصلت بورژوائی دموکراسی معاصر را مسکوت میگذاشتند و فقط توسعه آن و تکمیل نهائی آنرا خواستار بودند.

«ما» به بورژوازی میگفتیم: شما استثمارگر و سالوس هستید، از دموکراسی دم میزنید و در عین حال در هر گام هزاران مانع در سر راه شرکت توده های ستمکش در سیاست ایجاد میکنید. ما حرف شما را مدرک قرار میدهیم و بخاطر منافع این توده ها، توسعه دموکراسی بورژوائی شما را طلب میکنیم تا توده ها را برای انقلاب بمنظور سرنگون ساختن شما استثمارگران آماده سازیم. و اگر شما استثمارگران در صدد مقاومت در برابر انقلاب پرولتاری ما بیفتید، ما شما را بیرحمانه سرکوب خواهیم ساخت، شما را از حقوق محروم خواهیم نمود و از این گذشته: به شما نان نخواهیم داد، زیرا در جمهوری پرولتاری ما استثمارگران از حقوق و از آتش و آب محروم خواهند بود، زیرا ما جداً سوسیالیست هستیم نه بشیوه شایدمان و کائوتسکی.

اینست آنچه که «ما» مارکسیست های انقلابی میگفتیم و خواهیم گفت و بدینجهت است که توده های ستمکش طرفدار ما و با ما خواهند بود ولی شایدمان ها و کائوتسکی ها در زباله دان مرتدین جای خواهند گرفت.

معنای انترناسیونالیسم چیست؟

کائوتسکی با اعتقاد تمام خود را انترناسیونالیست میشمارد و مینامد. شایدمان ها را او «سوسیالیست های دولتی» میخواند. کائوتسکی ضمن دفاع از منشویک ها (او صریحاً نمیگوید که با آنها همبستگی دارد، ولی تماماً نظریات آنها را عملی میسازد) با وضوح شگرفی نشان داد که «انترناسیونالیسم» او از چه قماشی است. و چون کائوتسکی تنها نبوده، بلکه نماینده جریان نیست که بطور ناگزیر در شرایط انترناسیونال دوم پدید آمده است (لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا،

نویس و گریم، گرابر و نن در سوئیس، رامزی ماکدونالد در انگلستان و غیره) لذا مکث در روی «انترناسیونالیسم» کائوتسکی آموزنده است.

کائوتسکی ضمن تکیه روی اینموضوع که منشویکها هم در سیمروالد شرکت داشته اند (بیشک این گواهینامه ایست ولی... گواهینامهٔ پوسیده)، نظریات منشویک ها را که خود با آن موافقت دارد بطرز زیر توصیف میکند:

... «منشویک ها خواستار صلح همگانی بودند. آنها خواستار آن بودند که همهٔ محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را بپذیرند. بر وفق این نظریه، تا زمانی که این هدف حاصل نیامده است، ارتش روس میبایست در حالت آمادگی جنگی باشد. ولی بلشویک ها طلب میکردند که بهر قیمتی شده صلح فوری منعقد گردد، آنها حاضر بودند در صورت لزوم صلح جداگانه ای منعقد گردد و با تشدید بی نظمی ارتش که بدون آنهم بی نظمی شدیدی بود، میکوشیدند بزور آنرا بچنگ آورند (ص ۲۷). بعقیده کائوتسکی بلشویک ها میبایست قدرت را بدست نگیرند و به مجلس مؤسسان قناعت ورزند.

بنابراین انترناسیونالیسم کائوتسکی و منشویک ها عبارت از آنستکه: از دولت امپریالیستی بورژوازی مطالبه فرم شود، ولی از آن کماکان پشتیبانی بعمل آید و مادامکه تمام محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را نپذیرفته اند به پشتیبانی از جنگی که به دست این دولت انجام میشود ادامه داده شود. چنین نظریه ایرا هم توراتی و هم کائوتسکیست ها (هاآزه و غیره) و هم لونگه و شرکاء بکرات ابراز داشته و اظهار نموده اند که ما طرفدار «دفاع از میهن» هستیم. از نظر تئوریک اینموضوع بمعنای ناتوانی کامل جدا شدن از سوسیال شوینیست ها و آشفته فکری کامل در مسئلهٔ دفاع از میهن است. از نظر سیاسی اینموضوع بمعنای جا زدن ناسیونالیسم خرده بورژوائی به عوض انترناسیونالیسم و پیوستن به فرمیسم و دست کشیدن از انقلاب است.

از نظر پرولتاریا تصدیق «دفاع از میهن» بمعنای موجه ساختن جنگ کنونی و تصدیق مشروع بودن آنست. و چون جنگ، اعم از اینکه نیروهای خصم در لحظهٔ فعلی در هر کجا، خواه در کشور من و خواه در کشور بیگانه باشد، کماکان یک جنگ امپریالیستی باقی میماند (خواه در شرایط سلطنت و خواه در شرایط جمهوری)، لذا تصدیق دفاع از میهن عملاً در حکم پشتیبانی از بورژوازی امپریالیستی غارتگر و خیانت به سوسیالیسم است. در روسیه، در دوران کرنسکی یعنی در دوران جمهوری بورژوا دموکراتیک، نیز جنگ کماکان امپریالیستی باقیمانده بود، زیرا اداره آن در دست بورژوازی بود، که طبقه حاکمه محسوب میشد (و جنگ هم «ادامه سیاست» است)؛ بارزترین مظهر خصلت امپریالیستی جنگ قراردادهای سری مربوط به تقسیم جهان و غارت کشورهای دیگر بود که تزار سابق با سرمایه داران انگلیس و فرانسه منعقد نموده بود.

منشویکها که چنین جنگی را جنگ تدافعی یا انقلابی مینامیدند، بطرز پلیدی خلق را میفریفتند و کائوتسکی که سیاست منشویک ها را تأیید مینماید، فریب خلق را تأیید میکند،

نقش خرده بورژواهایی را تأیید میکند که با اغوای کارگران و بستن دست و پای آنان به ارابه امپریالیست ها به سرمایه خدمت میکردند. کائوتسکی از سیاست خرده بورژوا مآبانه و فیلستر منشانه نمونه واری پیروی مینماید و خیال میکند (و این خیال پوچ را به توده ها تلقین مینماید) که گویا با شعار دادن موضوع تغییر میکند. تمام تاریخ دموکراسی بورژوائی این توهم را فاش میسازد: دموکرات های بورژوا برای فریب خلق همواره هرگونه «شعاری» را که خواسته باشید داده اند و همواره هم خواهند داد. ولی مطلب در اینستکه صادقانه بودن آنان تحقیق گردد، گفتار یا کردار مقابله شود و به عبارت پردازی ایده آلیستی یا شیدانه قناعت نگردد، بلکه واقعیت طبقاتی مورد تفحص قرار گیرد. جنگ امپریالیستی خصلت امپریالیستی خود را آنوقت از دست نمیدهد که شیدان یا عبارت پردازان و یا فیلسترهای خرده بورژوا یک «شعار» مذاق شیرین کن بدهند، بلکه تنها زمانی این خصلت را از دست میدهد که طبقه ایکه جنگ امپریالیستی بدست وی انجام میشود و بوسیله میلیونها رشته (و چه بسا طناب) اقتصادی باین جنگ وابسته است، عملاً سرنگون شود و حکومت طبقه واقعاً انقلابی یعنی پرولتاریا جایگزین حکومت وی گردد. جز این، راه خلاص دیگری از جنگ امپریالیستی و ایضاً از صلح امپریالیستی غارتگرانه وجود ندارد.

کائوتسکی با تأیید سیاست خارجی منشویک ها و اعلام آن بعنوان سیاست انترناسیونالیستی و سیمروالیدیستی، اولاً تمام پوسیدگی اکثریت سیمروالد یا اکثریت اپورتونیستی را نشان میدهد (بیهوده نبود که ما یعنی جناح چپ سیمروالد (۲۷۶) فوراً از چنین اکثریتی فاصله گرفتیم!) و ثانیاً (این مهمترین نکته است) از موضع پرولتاریا به موضع خرده بورژوازی، از موضع انقلابی به موضع رفرمیستی می پیوندد.

پرولتاریا در راه سرنگونی انقلابی بورژوازی امپریالیستی مبارزه میکند، ولی خرده بورژوازی در راه «تکمیل» رفرمیستی امپریالیسم و در راه دمساز شدن با آن در عین تبعیت از آن. هنگامیکه کائوتسکی هنوز مارکسیست بود، مثلاً در سال ۱۹۰۹ که رساله «راه رسیدن بقدرت» را مینوشت، بویژه از اندیشه ناگزیری انقلاب ناشی از جنگ دفاع میکرد و از نزدیک شدن عصر انقلابها سخن میگفت. بیانیه بال (۲۷۷) سال ۱۹۱۲ مستقیماً و صریحاً از انقلاب پرولتری ناشی از همان جنگ امپریالیستی بین گروهبندی آلمان و گروهبندی انگلستان سخن میگوید که نائره اش در سال ۱۹۱۴ برافروخته شد. در سال ۱۹۱۸ هم که انقلاب های ناشی از جنگ آغاز گردید، کائوتسکی بجای آنکه ناگزیری آنها را توضیح دهد، بجای آنکه در باره یک تاکتیک انقلابی و وسائل و شیوه های تدارک انقلاب دقیقاً بیاندیشد و در آن خوض و غور نماید، تاکتیک رفرمیستی منشویک ها را انترناسیونالیسم نامید. مگر این ارتداد نیست؟

کائوتسکی منشویک ها را بخاطر آنکه روی حفظ آمادگی جنگی ارتش اصرار می ورزیدند، میستاید و بلشویک ها را بخاطر آنکه «بی نظمی ارتش» را که بدون آنها شدید بود شدت میدادند، تقبیح مینماید. معنای این سخن ستودن رفرمیسم و تبعیت از بورژوازی امپریالیستی و

تقبیح انقلاب و دست کشیدن از آنست. زیرا حفظ آمادگی جنگی در دوران کرنسکی معنایش این بود که ارتش با فرماندهی بورژوائی آن (ولو اینکه جمهوریخواه باشد) حفظ گردد و چنین هم بود. همه میدانیم، و جریان حوادث هم بعین تأیید کرد، که این ارتش جمهوریخواه روح کورنیلفی را بواسطه وجود کادر فرماندهی کورنیلفی حفظ میکرد. افسران بورژوازی نمیتوانستند کورنیلوئیست نباشند و نمیتوانستند بسوی امپریالیسم و سرکوب قهری پرولتاریا کشش نداشته باشند. باقی گذاردن تمام مبانی جنگی امپریالیستی و تمام مبانی دیکتاتوری بورژوائی بشیوه سابق، ترمیم جزئیات و رنگ آمیزی چیزهای پوچ («رفرم») – اینست آنچه که تاکتیک منشویکی عملاً بدان خلاصه میشد.

بالعکس. بدون ایجاد «بی نظمی» در ارتش هیچ انقلاب کبیری کار خود را از پیش نبرده و نمیتواند از پیش ببرد. زیرا ارتش متحجرتترین آلت پشتیبانی از نظام کهنه، سفت و سخت ترین تکیه گاه انضباط بورژوائی و پشتیبانی سلطه سرمایه و وسیله حفظ و تربیت روح انقیاد برده وار در زحمتکشان و تابع نمودن آنان باین سلطه است. ضد انقلاب هیچگاه وجود کارگران مسلح را در کنار ارتش تحمل نکرده و نمیتواند تحمل کند. انگلس مینویسد: در فرانسه پس از هر انقلاب کارگران مسلح بوده اند: «بدینجهت نخستین اصل مسلم برای بورژواهایی که بر مسند قدرت قرار داشتند، خلع سلاح کارگران بوده است». کارگران مسلح هسته ارتش نوین و سلول تشکیلاتی نظام اجتماعی نوین بودند. در هم کوفتن این سلول و جلوگیری از نمو آن – نخستین اصل مسلم بورژوازی بوده است. نخستین اصل مسلم هر انقلاب پیروزمند – که مارکس و انگلس بکرات خاطر نشان ساخته اند – عبارت بوده است از: در هم شکستن ارتش سابق، انحلال آن و تعویض آن با ارتش نوین. طبقه اجتماعی نوین هنگام قیام برای بدست آوردن سلطه هرگز نمیتوانست و اکنون هم نمیتواند به نحو دیگری به این سلطه نائل آید و آنرا تحکیم نماید، مگر از این راه که ارتش سابق را کاملاً در هم شکند (خرده بورژواهای مرتجع یا صرفاً ترسو در اینمورد فریاد میکشند که این «بی نظمی» است): مگر از اینراه که بدون هیچگونه ارتش دوران بس دشوار و بس دردناکی را بگذارند (انقلاب کبیر فرانسه هم این دوران دردناک را گذراند): مگر از اینراه که بتدریج و در جریان یک جنگ داخلی دشوار ارتش نوین، انضباط نوین و سازمان جنگی نوینی برای طبقه نوین بوجود آورد. کائوتسکی مورخ سابقاً اینرا میفهمید. کائوتسکی مرتد اینرا فراموش کرده است.

وقتی کائوتسکی تاکتیک منشویکها را در انقلاب روس تصدیق مینماید، دیگر چه حقی دارد شایدمان ها را، «سوسیالیست های دولتی» بنامد؟ منشویک ها هم با پشتیبانی از کرنسکی و شرکت در کابینه او بهمینسان سوسیالیست های دولتی بودند. کافیسست کائوتسکی همینقدر مسئله طبقه حاکمه ایرا که جنگ امپریالیستی بدست وی انجام میشد، مطرح سازد، تا بهیچوجه نتواند از این نتیجه گیری شانه خالی کند. ولی کائوتسکی از طرح مسئله طبقه حاکمه اجتناب دارد، مسئله ای که طرحش برای مارکسیست حتمی است، زیرا همینکه چنین مسئله ای طرح شد مرتد رسوا

کائوتسکیستها در آلمان، طرفداران لونگه در فرانسه، توراتی و شرکاء در ایتالیا چنین استدلال مینمایند: سوسیالیسم برابری و آزادی ملل و حق آنانرا در تعیین سرنوشت خویش در نظر دارد؛ بدینجهت هنگامیکه به کشور ما هجوم آور میشوند یا هنگامیکه نیروهای خصم به سرزمین ما تهاجم نمودند، سوسیالیست ها حق دارند و موظفند از میهن دفاع کنند. ولی این استدلال از نظر تئوریک یا ریشخند کامل سوسیالیسم است و یا نیرنگ شیادانه و از نظر پراتیک - سیاسی هم مطابق است با استدلال موژیک بکلی نادانی که حتی فکر خصلت اجتماعی و طبقاتی جنگ و وظائف حزب انقلابی در دوران جنگ ارتجاعی را بخاطر خود خطور هم نمیتواند بدهد.

سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است. این مطلب بالاترید است. ولی سوسیالیسم اصولاً با اعمال قهر بر ضد افراد مخالف است. معهدا بجز آنارشیست های مسیحی و تولستویست ها هیچکس از اینجا چنین نتیجه نگرفته است که سوسیالیسم با اعمال قهر انقلابی مخالف است. پس صحبت از «اعمال قهر» بطور کلی یعنی بدون تحلیل شرایطی که اعمال قهر ارتجاعی را از انقلابی متمایز میسازد، معنایش تنزل تا مرحله خرده بورژوائیست که از انقلاب دست کشیده باشد یا اینکه معنایش اینستکه انسان با توسل به سفسطه خود و دیگران را فریب دهد.

عین همین مطلب در باره اعمال قهر نسبت به ملل صدق میکند. هر جنگی عبارتست از اعمال قهر نسبت به ملل، ولی این امر مانع آن نمیشود که سوسیالیست ها طرفدار جنگ انقلابی باشند. خصلت طبقاتی جنگ - اینست آن مسئله اساسی که در برابر فرد سوسیالیست (چنانچه مرتد نباشد) قرار دارد. جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ جنگی است بین دو گروهبندی بورژوازی امپریالیست بخاطر تقسیم جهان، بخاطر تقسیم غنائم، بخاطر غارت و اختناق ملل کوچک و ضعیف. بیانیه سال ۱۹۱۲ بال جنگ را چنین ارزیابی نمود و واقعیات نیز این ارزیابی را تأیید نموده اند. کسیکه از این نظریه در باره جنگ عدول میورزد، سوسیالیست نیست.

اگر یک آلمانی در دوره ویلهلم یا یک فرانسوی در دوره کلمانسو بگوید: من حق دارم و موظفم بعنوان یک سوسیالیست در صورت تهاجم خصم به کشورم از میهن خود دفاع نمایم، چنین استدلالی، استدلال فرد سوسیالیست، انترناسیونالیست و پرولتر انقلابی نبوده، بلکه استدلال یک ناسیونالیست خرده بورژوا است. زیرا در این استدلال مبارزه طبقاتی انقلابی کارگر بر ضد سرمایه و ارزیابی تمامی جنگ من حیث المجموع از نقطه نظر بورژوازی جهانی و پرولتاریای جهانی مفقود میگردد، یعنی انترناسیونالیسم مفقود میگردد و ناسیونالیسم بيمقدار، زبر و زمخت برجای میماند. کشور مرا می آزارند، چیزهای دیگر به من مربوط نیست، - اینست خلاصه کلام این استدلال و اینست محدودیت خرده بورژوا ناسیونالیستی آن. این بدان ماند که کسی در مورد اعمال قهر نسبت به فرد واحد چنین استدلال نماید: سوسیالیسم با اعمال قهر مخالف است، بدینجهت بهتر است که من راه خیانت را در پیش گیرم و به زندان نیفتم.

آن فرانسوی، آلمانی یا ایتالیائی که میگوید: سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است و بنابراین وقتی دشمن به خاک کشور من هجوم آورد، دفاع خواهم کرد، به سوسیالیسم و انترناسیونالیسم خیانت می‌ورزد. زیرا این شخص فقط «کشور» خود را می‌بیند و بورژوازی... «خود» را مافوق همه چیز قرار میدهد، در حالیکه راجع به روابط بین المللی که جنگ را امپریالیستی میکند و بورژوازی ویرا به حلقه ای از زنجیر غارت امپریالیستی بدل می‌سازد، نمیاندیشد.

تمام خرده بورژواها و تمام موژیک های کودن و نادان درست همانطوری استدلال میکنند که مرتدینی از قبیل کائوتسکیست ها، طرفداران لونگه و توراتی و شرکاء استدلال مینمایند و آن چنین است: در کشور من دشمن هست، دیگر مرا با هیچ چیز کاری نیست. (۵)

سوسیالیست، پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست طور دیگری استدلال میکند: خصلت جنگ (که آیا این جنگ ارتجاعی است یا انقلابی) منوط بدان نیست که چه کسی هجوم کرده و «دشمن» در کشور چه کسی قرار دارد، بلکه منوط بدانست که چه طبقه ای اداره امور جنگ را بدست دارد و چه سیاستی بوسیله این جنگ ادامه داده میشود. اگر این جنگ یک جنگ ارتجاعی امپریالیستی است یعنی بدست دو گروه بندی جهانی بورژوازی مرتجع امپریالیست جبار و غارتگر اداره میشود، آنگاه هر بورژوازی (حتی بورژوازی کشور کوچک) به شریک غارتگری تبدیل میشود، و وظیفه من، وظیفه نمایندۀ پرولتاریای انقلابی عبارتست از آماده نمودن انقلاب جهانی پرولتری که راه نجات منحصر بفردیست از دهشتهای کشتار جهانی. استدلال من نباید از نقطه نظر کشور «خود» باشد (زیرا این استدلال یک کودن بیمقدار و خرده بورژوازی ناسیونالیستی است که نمیفهمد عروسکی است در دست بورژوازی امپریالیست)، بلکه باید از نقطه نظر شرکت من در تدارک، در تبلیغات و در نزدیک ساختن انقلاب جهانی پرولتری باشد.

اینست معنای انترناسیونالیسم و اینست وظیفه انترناسیونالیست، کارگر انقلابی، سوسیالیست واقعی. همین الفبا است که کائوتسکی مرتد «فراموش کرده است». ارتداد او هنگامی بیش از پیش عیان میگردد که از تأیید تاکتیک ناسیونالیست های خرده بورژوا (منشویک ها در روسیه، طرفداران لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، هاآزه و شرکاء در آلمان) به انتقاد از تاکتیک بلشویکی می پردازد. اینک انتقاد مزبور:

«انقلاب بلشویکی بر اساس این فرضیه بناگذاری شده بود، که مبداء انقلاب همگانی اروپا است و ابتکار متهورانه روسیه پرولترهای سراسر اروپا را به قیام بر می انگیزد.

با چنین فرضیه ای البته علی السویه بود که صلح جداگانه روسیه چه شکلهائی بخود خواهد گرفت و این صلح چه مصائب و چه خسران ارضی (یا بطور تحت الفظی: چه زیان جسمانی یا معلولیتی: Verstömmelungen) برای خلق روس ببار خواهد آورد و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را به چه سان تفسیر خواهد نمود. آنگاه اینموضوع نیز علی السویه بود که آیا روسیه قادر

به دفاع خود هست یا نه. بر وفق این نظریه انقلاب اروپا بهترین دفاع از انقلاب روس بشمار میرفت و میبایست تمام ملل ساکن سرزمین سابق روسیه حق کامل و حقیقی برای تعیین سرنوشت خویش ارزانی دارد.

انقلاب اروپا، که در نتیجه آن سوسیالیسم در آنجا مستقر میگشت و تحکیم مییافت، میبایست همچنین وسیله ای برای رفع موانعی گردد که در روسیه بعلت عقب ماندگی اقتصادی کشور در سر راه عملی نمودن تولید سوسیالیستی قرار گرفته است.

اینها همه بسیار منطقی و کاملاً مستدل بود، هر آینه فرضیه اصلی امکان پذیر میشد یعنی هر آینه: انقلاب روس حتماً موجب برپا شدن انقلاب اروپا میگشت ولی اگر چنین امری اتفاق نیفتد آنگاه تکلیف چیست؟

تاکنون که این فرضیه به تحقق نپیوسته است. و آنوقت اکنون پرولترهای اروپا را متهم بدان مینمایند که انقلاب روس را ترک گفته و به آن خیانت ورزیده اند. این اتهام متوجه افراد نامعلومیست، زیرا آخر چه کسی را میتوان مسئول رفتار پرولتاریای اروپا نمود؟» (ص ۲۸).

کائوتسکی در تکمیل این مطالب بطور خستگی آوری تکرار مینماید که مارکس، انگلس و ببل بارها در باره فرا رسیدن انقلابی که انتظار آنرا داشتند، اشتباه کردند، ولی هرگز تاکتیک خود را بر «موعده معین» (ص ۲۹) فرا رسیدن انقلاب مبتنی ننمودند و حال آنکه بلشویک ها، بقول او، «به امید انقلاب همگانی اروپا هست و نیست خود را در معرض برد و باخت قرار دادند».

ما عمداً این قطعه بلند بالا را استنساخ نمودیم تا برای العین بخواننده نشان دهیم که کائوتسکی با چه «زبردستی» در مارکسیسم جعل میکند و نظریه مبتدل ارتجاعی خرده بورژوائی را جایگزین آن میسازد.

اولاً نسبت دادن یک سفاهت عیان به مخالف خود و سپس رد آن شیوه افرادیست که چندان عقل درستی ندارند. اگر بلشویک ها تاکتیک خود را بر موعده معین فرا رسیدن انقلاب در کشورهای دیگر مبتنی میساختند، آنگاه این یک سفاهت بیچون و چرا بود. ولی حزب بلشویک چنین سفاهتی را مرتکب نشد: من در نامه خود به کارگران آمریکا (مورخ ۲۰ اوت ۱۹۱۸) صریحاً از این نظریه سفیهانه دوری میجویم و میگویم که ما روی فرا رسیدن انقلاب آمریکا حساب میکنیم ولی نه برای یک موعده معین. من در مباحثه خود با اس ارهای چپ و «کمونیستهای چپ» (ژانویه-مارس ۱۹۱۸) بارها همان فکر را مبسوطاً بیان داشته ام. کائوتسکی مرتکب یک نیرنگ کوچک... بسیار کوچک شده و انتقاد خود را از بلشویسم مبتنی بر همان نموده است. او تاکتیکی را که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک موعده کما بیش نزدیک، ولی نه در یک موعده معین، حساب میکنند، با تاکتیکی که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک موعده معین حساب میکنند، با هم مخلوط نموده است. یک تقلب کوچولو، بسیار کوچولو!

تاکتیک دوم سفاهت است. تاکتیک اول برای مارکسیست، برای هر پرولتر انقلابی و

انترناسیونالیست حتمی است، حتمی است، زیرا تنها این تاکتیک است که از نظر مارکسیستی آن وضع ابژکتیف موجوده در تمام کشورهای اروپا را که در اثر جنگ پدید آمده است، بدرستی در نظر میگیرد و تنها این تاکتیک است که به وظائف انترناسیونالیستی پرولتاریا پاسخ میگوید.

کائوتسکی مسئله عمده مربوط به مبانی تاکتیک انقلابی بطور اعم را با مسئله ای جزئی در باره اشتباهی که ممکن بود انقلابیون بلشویک مرتکب شوند، ولی مرتکب نشدند، خلط نموده و با این عمل بدون در دسر از تاکتیک انقلابی بطور اعم دست کشیده است!

او که در سیاست راه ارتداد در پیش گرفته است، در رشته تئوری حتی نمیتواند مسئله مربوط به مقدمات ابژکتیف تاکتیک انقلابی را مطرح سازد.

اینجاست که ما به نکته دوم میرسیم.

ثانیاً، حساب روی انقلاب اروپا در صورتی برای مارکسیست حتمی است که وضع انقلابی موجود باشد. این یک اصل ابتدائی مارکسیسم است که تاکتیک پرولتاریای سوسیالیستی نمیتواند در آهنگامیکه وضع انقلابی موجود است و در آهنگامیکه چنین وضعی وجود ندارد یکسان باشد.

اگر کائوتسکی این مسئله را که برای مارکسیست حتمی است مطرح میساخت، میدید که پاسخ حاصله بیشک علیه وی حکم میکند. مدتها قبل از جنگ تمام مارکسیستها و تمام سوسیالیستها در این نکته موافقت داشتند که جنگ اروپا وضع انقلابی بوجود خواهد آورد. هنگامیکه کائوتسکی هنوز مرتد نبود، این نکته را روشن و صریح تصدیق میکرد: خواه در سال ۱۹۰۲ («انقلاب اجتماعی») و خواه در سال ۱۹۰۹ («راه رسیدن به قدرت»). بیانیه بال از طرف تمام انترناسیونال دوم این موضوع را تصدیق نمود: بیهوده نیست که سوسیال شونیست ها و کائوتسکیست های تمام کشورها («مرکزیون») یا افرادی که بین انقلابیون و اپورتونیست ها متزلزلند) از اظهارات بیانیه بال در این باره مثل آتش جهنم میترسند!

بنابراین انتظار فرا رسیدن وضع انقلابی در اروپا، هوسناکی بلشویک ها نبود، بلکه عقیده عمومی تمام مارکسیست ها بود. اگر کائوتسکی با توسل به عبارت پردازیهائی از قبیل اینکه گویا بلشویک ها «همیشه به همه توانی اعمالی قهر و اراده ایمان داشته اند» گریبان خود را از این حقیقت مسلم خلاص میکند، در مقابل آن باید گفت که اینها عبارت پردازای پوچیست که گریز و آنهم گریز ننگین کائوتسکی را از طرح مسئله مربوط به وضع انقلابی پرده پوشی مینماید.

و اما بعد. آیا وضع انقلابی عملاً فرا رسید یا نه؟ این مسئله را هم کائوتسکی نتوانست مطرح نماید. بدین مسئله فاکت های اقتصادی پاسخ میگوید: گرسنگی و ویرانی که بر اثر جنگ در همه جا بوجود آمده است، دال بر وجود وضع انقلابیست. فاکت های سیاسی نیز بدین مسئله پاسخ میگوید: از سال ۱۹۱۵ به بعد دیگر در کلیه کشورها پروسه انشعاب احزاب سوسیالیست قدیمی پوسیده، پروسه دور شدن توده های پرولتاریا از سران سوسیال شونیست و پیوستن آنان به چپ یعنی به اندیشه ها و روحیات انقلابی و به پیشوایان انقلابی به روشنی آشکار گردید.

پنجم اوت سال ۱۹۱۸، هنگامیکه کائوتسکی رسالهٔ خود را مینوشت، فقط کسی ممکن بود این فاکت ها را نه بیند که از انقلاب بترسد و بدان خیانت ورزد. ولی اکنون که پایان اکتبر سال ۱۹۱۸ است، انقلاب در یکسلسله از کشورهای اروپا در برابر انظار همه و سرعت بسیار در حال رشد است. کائوتسکی «انقلابی»، که مایلست کما فی السابق او را مارکسیست بشمارند، چنان فیلستر کوتاه بینی از کار در آمد که نظیر فیلیسترهای سال ۱۸۴۷، یعنی همان کسانی که مورد استهزاء مارکس بودند، _ انقلاب قریب الوقوع را نمیدید!!

ما به نکته سوم رسیدیم.

ثالثاً. خصوصیات تاکتیک انقلابی در شرایط وجود وضع انقلابی در اروپا کدامست؟ کائوتسکی پس از اینکه راه ارتداد در پیش گرفت از طرح این مسئله که برای مارکسیست حتمی است، ترسید. کائوتسکی مانند یک فیلیستر خرده بورژوازی تیپیک یا دهقان نادان چنین استدلال مینماید: «انقلاب همگانی اروپا» فرا رسیده است یا نه؟ اگر فرا رسیده است پس او هم حاضر است انقلابی شود! ما هم از جانب خود میگوئیم که در چنین صورتی هر دو فطرتی (نظیر آن رذالت پیشگانی که اکنون گاهی خود را به بلشویک های پیروزمند می چسبانند) خود را انقلابی خواهد نامید!

اگر فرا نرسیده است پس کائوتسکی از انقلاب روی برمیگرداند! در گفته های کائوتسکی اثری هم از درک این حقیقت وجود ندارد که انقلابی مارکسیست فرقهش با عامی و خرده بورژوا در اینستکه میتواند ضرورت انقلاب نضج یابنده را به توده های نادان تبلیغ نماید، ناگزیری آنرا به ثبوت رساند، نفعی را که برای مردم دارد توضیح دهد و پرولتاریا و تمام زحمتکشانش و توده های استثمار شونده را برای آن آماده کند.

کائوتسکی فکر خامی را به بلشویک ها نسبت داده است حاکی از اینکه گویا آنها به امید اینکه انقلاب اروپا در رأس یک موعد معین فرا خواهد رسید، تمام هستی خود را در معرض برد و باخت گذاردند. این فکر خام بضرر خود کائوتسکی تمام شد، زیرا از گفته خود او چنین برآمد که: تاکتیک بلشویک ها در صورتی صحیح بود که انقلاب اروپا برای ۵ اوت سال ۱۹۱۸ فرا میرسید! درست همین تاریخ را کائوتسکی بعنوان تاریخ نگارش رساله خود ذکر مینماید. و هنگامیکه چند هفته پس از این ۵ اوت معلوم شد که انقلاب در یکسلسله از کشورهای اروپائی فرا میرسد، آنگاه تمام ارتداد کائوتسکی، تمام جعل او در مارکسیسم و تمام ناتوانی او در استدلال بشیوهٔ انقلابی و حتی در طرح مسائل بشیوه انقلابی، با تمام لطف آن بروز نمود!

کائوتسکی مینویسد _ وقتی پرولترهای اروپا را به خیانت متهم میکنند، این اتهام متوجه اشخاص نامعلومی است.

اشتباه میکنید، آقای کائوتسکی! به آئینه بنگرید تا آن اشخاص «نامعلومی» را، که این اتهام متوجه آنانست، ببینید. کائوتسکی خود را به ساده لوحی میزند و چنین وانمود میسازد که نمیفهمد چه کسی این اتهام را اقامه مینمود و این اتهام چه معنائی دارد. و حال آنکه در حقیقت

امر کائوتسکی بخوبی میدانند که این اتهام را «چپهای» آلمان یعنی اسپارتاکیست ها (۲۷۸) لیکنخت و یارانش اقامه مینمودند و مینمایند. این اتهام نشانه ایست از درک روشن اینموضوع که پرولتاریای آلمان بهنگام اختناق فنلاند، اوکراین، لاتوی و استونی نسبت به انقلاب روس (و انقلاب بین المللی) مرتکب خیانت میگردید. این اتهام مقدم بر همه و بیش از همه متوجه توده ها که همواره در مذلتند، نبوده بلکه متوجه آن پیشوایان است که همانند شایدمان و کائوتسکی وظیفه خود را در امر تبلیغ «آژیتاسیون. مترجم» انقلابی، ترویج «پروپاگاندا. م» انقلابی و فعالیت انقلابی در بین توده ها علیه کهنه پرستی آنان انجام میدادند و عملاً علیرغم غرائز و تمایلات انقلابی که همواره در اعماق توده طبقة ستمکش نهفته است، رفتار میکردند. شایدمانها آشکارا و بنحو ناهنجار و وقیحانه و چه بسا آزمندانه به پرولتاریا خیانت کرده و به بورژوازی پیوسته اند. کائوتسکیستها و طرفداران لونگه نیز با تزلزل و تردید خود و با نگاههای خائفانه خود به اقویای روز، همین عمل را مرتکب شده اند. کائوتسکی هنگام جنگ با تمام نوشته های خود بجای آنکه روح انقلابی را تقویت نماید و بسط دهد، آنرا خاموش میساخت.

اینکه کائوتسکی این نکته را درک نمیکند که «متهم نمودن» پرولترهای اروپا به خیانت نسبت به انقلاب روس دارای چه اهمیت تئوریک عظیم و چه اهمیت تبلیغی و ترویجی از آنهم بیشتر است حقیقتاً بعنوان یادگاری تاریخی از کودنی خرده بورژوا مآبانۀ پیشوای «میان حال» سوسیال دموکراسی رسمی آلمان بر جای خواهد ماند! کائوتسکی نمیفهمد که این «اتهام» در شرایط سانسور «امپراطوری» آلمان تقریباً یگانه شکلی است که آن سوسیالیست های آلمان، که به سوسیالیسم خیانت نورزیده اند، یعنی لیکنخت و یارانش، بوسیله آن از کارگران آلمان دعوت میکنند شایدمانها و کائوتسکی ها را بکنار اندازند، این قبیل «پیشوایان» را از خود دور سازند، خود را از قید موعظه خرفت کننده و مبتذل کننده آنان رها نمایند و علیرغم آنان، از کنار آنان و بدون توجه به آنان برای انقلاب بپا خیزند و به انقلاب دست زنند!

کائوتسکی این نکته را درک نمیکند. اصولاً از کجا او میتواند تاکتیک بلشویک ها را درک کند؟ آیا میتوان از کسیکه اصولاً از انقلاب دست کشیده است انتظار داشت شرایط تکامل انقلاب را در یکی از «دشوارترین موارد آن مورد سنجش و ارزیابی قرار دهد؟

تاکتیک بلشویک ها صحیح و یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا بر خوف و هراس از انقلاب جهانی و «بی ایمانی» خرده بورژوا مآبانه نسبت به آن و تمایل تنگ نظرانه ناسیونالیستی به دفاع از میهن «خود» (یعنی میهن بورژوازی خودی) و «به هیچ انگاشتن» بقیه چیزها مبتنی نبوده، بلکه بنای آن بر محاسبه صحیح وضع انقلابی اروپا (محاسبه ای که در دوران قبل از جنگ یعنی قبل از ارتداد سوسیال شوینیست ها و سوسیال پایسیفست ها مورد قبول عامه بود) قرار داشت. این تاکتیک یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا منتها حد آنچه را که در یک کشور برای تکامل و پشتیبانی و بیداری انقلاب در کلیه کشورها قابل اجرا بود، عملی میساخت. صحت

این تاکتیک با احراز موفقیت عظیمی به ثبوت رسید، زیرا بلشویسم به بلشویسم جهانی مبدل شد (بهیچوجه نه بسبب خدمات بلشویک های روس، بلکه بسبب آنکه توده ها همه جا از تاکتیک عملاً انقلابی عمیقاً هواداری میکردند) و اندیشه و تئوری و برنامه و تاکتیکی را فراهم آورد که مشخصاً و عملاً از سوسیال شوینیسم و سوسیال پاسیفیسم متمایز است. بلشویسم انترناسیونال کهنه و پوسیده شایدمان ها و کائوتسکی ها، رنودل ها و لونگه ها، هندرسون ها و ماکدونالدها را، که اکنون در آرزوی «وحدت» و در تلاش احیای لاشه مرده بدست و پای یکدیگر خواهند پیچید، بکلی در هم کوفت. بلشویسم برای انترناسیونال سوم، انترناسیونالی، که واقعاً پرولتری و کمونیستی باشد و در عین حال، هم دستاوردهای دوران صلح آمیز و هم تجربه عصر آغاز شده انقلاب ها را در نظر گیرد، مبانی مسلکی و تاکتیکی بوجود آورده است.

بلشویسم اندیشه «دیکتاتوری پرولتاریا» را در سراسر جهان تعمیم داد و این کلمات را از زبان لاتین ابتدا به روسی و سپس به تمام السنه جهان ترجمه نمود و در نمونه حکومت شوروی نشان داد که حتی کارگران و دهقانان تهیدست در یک کشور عقب مانده و حتی بی تجربه ترین، بی معلومات ترین و از لحاظ تشکیلاتی کم عادت ترین آنان، قادر بودند یکسال تمام با وجود دشواریهای عظیم، ضمن مبارزه علیه استثمارگران (که بورژوازی تمام جهان آنرا پشتیبانی میکرد) حکومت زحمتکشان را حفظ نمایند و آنچنان دموکراسی بوجود آورند، که از تمام دموکراسی های پیشین جهان عالیتر و دامنه دارتر باشد، و نیز قادر بودند فعالیت خلاقه دهها میلیون کارگر و دهقان را در رشته اجرای عملی سوسیالیسم آغاز نمایند.

بلشویسم در عمل به تکامل انقلاب پرولتری در اروپا و آمریکا با چنان شدتی کمک نمود که برای هیچ حزبی در هیچ کشوری تاکنون چنین کمکی میسر نشده است. در همان حال که برای کارگران سراسر جهان هر روز روشنتر میگردد که تاکتیک شایدمان ها و کائوتسکی ها آنها را از جنگ امپریالیستی و از بردگی مزدوری در خدمت بورژوازی امپریالیستی رها نساخته و این تاکتیک بعنوان نمونه بدرد همه کشورهای نمیخورد - برای توده های پرولتر همه کشورها هر روز روشنتر میشود که بلشویسم راه صحیحی را برای نجات از دهشتهای جنگ و امپریالیسم نشان داده است و بلشویسم، بعنوان نمونه تاکتیک، بدرد همه میخورد.

نه تنها انقلاب عمومی اروپا، بلکه انقلاب پرولتری جهانی نیز در برابر انظار همه نضج میگیرد و آنچه باین انقلاب کمک کرده، آنرا تسریع نموده و از آن پشتیبانی کرده است پیروزی پرولتاریا در روسیه بوده است. آیا همه اینها برای پیروزی کامل سوسیالیسم کم است؟ البته که کم است. یک کشور واحد بیش از اینهم نمیتواند انجام دهد. ولی این یک کشور، در پرتو حکومت شوروی، با تمام این احوال آنقدر کار انجام داده است که حتی اگر فردا امپریالیسم جهانی حکومت شوروی روسیه را فرضاً از راه سازش امپریالیسم آلمان با امپریالیسم انگلیس و فرانسه در هم خورد نماید، حتی در چنین موردی هم، که در حکم بدترین موارد است، تاکتیک بلشویکی تاکتیکی خواهد بود

که فوائد عظیمی برای سوسیالیسم ببار آورده و به رشد انقلاب غلبه ناپذیر جهانی کمک نموده است.

* زیرنویس ها

۱) ضمناً کائوتسکی عبارت انتقال «به بیدردترین نحو» را بکرات نقل مینماید و از قرار معلوم قصد تمسخر دارد. ولی چون این قصد با وسائل بدرد نخوری انجام میگیرد، لذا پس از چند صفحه واژگونسازی میکند و جااعلانه نقل قول مینماید: انتقال «بیدرد!» البته با چنین وسائلی جازدن یک فکر بی معنی به مخالف خود کار دشواری نیست. این واژگونسازی همچنین کمک میکند که برهان مربوط به کنه مطلب مسکوت گذارده شود: انتقال به سوسیالیسم به بیدردترین نحو تنها در صورت تشکل یکسره تهیدستان (شوراها) و همکاری مرکز قدرت دولتی (پرولتاریا) با چنین سازمانی ممکن است.

۲) ضمناً ناگفته نماند که نظیر این اکاذیب منشویکی در رساله کائوتسکی بسیار است! این هجویه یک منشویک خشمگین است.

۳) بگذار عدالت گستری انجام گیرد، ولو به بهای فنای جهان! مترجم.

۴) هم اکنون من سرمقاله ایرا از «روزنامه فرانکفورت» (۲۲ اکتبر ۱۹۱۸، شماره ۲۹۳) خواندم که در آن مطالب رساله کائوتسکی با وجد و شعف تکرار شده است. این روزنامه صاحبان بورس راضی و خرسند است. چرا نباشد! رفیقی هم از برلن به من مینویسد که «فورورتس»، روزنامه شایدمانها، در مقاله خاصی اظهار داشته است که تقریباً زیر هر سطر رساله کائوتسکی را امضا میکند. تبریک، تبریک!

۵) سوسیال شوینیست ها (شایدمانها، رنودل ها، هندرسون ها، هومپرس ها و شرکاء) از هر گونه صحبتی در باره «انترناسیونال» بهنگام جنگ امتناع میورزند. اینان دشمنان بورژوازی «خود» را «خائنین»... نسبت به سوسیالیسم میشمزند. آنها طرفدار سیاست استیلاگرانه بورژوازی خود هستند. سوسیال - پاسیفیست ها (یعنی سوسیالیست های در گفتار و پاسیفیست های خرده بورژوا در کردار) هر گونه احساسات «انترناسیونالیستی» ابراز میدارند، علیه الحاق طلبی و غیره پیا میخیزند، ولی در کردار به پشتیبانی از بورژوازی امپریالیست خود ادامه میدهند. فرق بین این دو تیپ فرق جدی نیست و نظیر فرق بین سرمایه دار بد زبان و سرمایه دار شیرین ربان است.

* توضیحات

۲۷۲- پتروشکا - نوکر سرف، یکی از قهرمانان کتاب «ارواح مرده» اثر ن. و. گوگل است. نامبرده هنگام خواندن کتاب کلمات را هیجی میکرد و در مضمون آن تعمق نمیورزید و تمام توجهش به هیجی کردن کلمات معطوف بود.

۲۷۳- یودوشکا گالاولوف - تیپ مالک فئودال سالوس و متظاهریست که در کتاب م. ای. سالتیکف اشچدرین موسوم به «حضرات گالاولوف» توصیف شده است.

۲۷۴- لیبردان ها - عنوانیست که بر سبیل استهزاء به لیبر و دان دو تن از لیبرهای منشویک و طرفداران آنها پس از آنکه مقاله هجویه د. بدنی تحت عنوان: «لیبردان»، در شماره ۱۴۱ روزنامه «سوسیال دموکرات» ارگان بلشویکهای مسکو در تاریخ ۲۵ اوت (۷ سپتامبر) سال ۱۹۱۷ درج گردید اطلاق میشود.

۲۷۵- منظور لنین نطق آ. ببل است که در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت حزب سوسیال دموکرات آلمان ایراد گردید.

۲۷۶- «جناح چپ سیمروالد» - گروه چپ سیمروالد در آغاز سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد (سوئیس) بهنگام نخستین کنفرانس انترناسیونالیستها توسط لنین تشکیل گردید. لنین این کنفرانس را «گام نخست» در راه تکامل جنبش بین المللی بر ضد جنگ نامید. بلشویکها تحت رهبری لنین در گروه چپ سیمروالد یگانه خط مشی صحیح و کاملاً پیگیر را داشتند. در این گروه انترناسیونالیستهای ناپیگیر هم وجود داشتند. برای اطلاع از انتقاد از اشتباهات آنها رجوع شود به مقالات لنین موسوم به: «در باره رساله یونیوس»، «نتایج مباحثه در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (کلیات لنین جلد ۲۲، چاپ چهارم روسی ص - ۲۹۱-۳۰۵، ۳۰۶-۳۴۴)

۲۷۷- بیانیه بال در باره جنگ در سال ۱۹۱۲ در کنگره فوق العاده انترناسیونال دوم منعقد در شهر بال بتصویب رسید.

۲۷۸- اتحادیه «اسپارتاک» در دوران نخستین جنگ جهانی، در اول ژانویه سال ۱۹۱۶ تشکیل گردید. در آغاز جنگ از سوسیال دموکراتهای چپ آلمان گروهی بنام «انترناسیونال» تحت رهبری ک. لیبکنخت، ر. لوگزمبورگ، ف. مرینگ، ک. ستکین و دیگران تشکیل شد. این گروه اتحادیه «اسپارتاک» نیز نامیده میشد. اسپارتاکیستها در بین توده ها بر ضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می پرداختند و سیاست اشغالگرانه امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش مینمودند. ولی اسپارتاکیستها یا عناصر دست چپ آلمان در مهمترین مسائل تئوری و سیاسی از اشتباهات نیمه منشویکی مبری نبودند. لنین در آثار خود موسوم به «در باره رساله یونی یوس» و «در باره کاریکاتور مارکسیسم» و «اکونومیسم امپریالیستی» (رجوع شود به کلیات لنین، جلد ۲۳ چاپ چهارم روسی ص - ۱۶-۶۴) و غیره، اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده است. اسپارتاکیستها در آوریل سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان که دارای خط مشی مرکز بود داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان، اسپارتاکیستها با «اعضای حزب مستقل» قطع رابطه کردند و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تأسیس نمودند.

﴿ادامه دارد. ح. ب﴾